تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب پنجاه و هفتم**

**گفتمان های راهبردی**

**قرآن**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

.

**فهرست مطالب**

**موضـوع :      صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 5**

**بخش اول: تفسیر و تحلیل گفتمان های راهبردی قرآن**

**فصل اول : تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن در خلقت آدم (ع) 7**

**قراردادن جانشین خدا در زمین، گفتمان خدا با ملائکه**

**روز الست! گفتمان خدا با ذریه بشر**

**دشمن تکوینی برای انسان، گفتمان خدای سبحان با ابلیس**

**اولین فریب شیطان و نتایج آن!**

**گفتمانی در رجم شیطان، مهلت دادن او تا روز معین**

**فصل دوم : تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن در سرنوشت نهائی انسانها 21**

**گفتمانهای اصحاب اعراف**

**گفتمانهای اهل بهشت**

**گفتمانهای اهل جهنم**

**پوچی وعده های شیطان، گفتمان سیاهی لشکر کفر با روسای خود**

**گفتمانی در برزخ و دوزخ**

**در رستاخیز تردیدی نیست! گفتمان اصحاب کهف**

**فصل سوم : درس هائی از گفتمان پیامبران با خدا 36**

**مقدمه:**

**گفتمان پیامبران با خدا، الگوهای اخلاق و ادب**

**ادب اسماعیل، تسلیم به فرمان الهی!**

**ادب یعقوب، من از رحمت خدا مایوس نیستم !**

**ادب یوسف، رجحان زندان بر تسلیم شهوت زنان**

**ادب سلیمان ، درخواست توفيق عمل صالح و شکر نعمت**

**فصل چهارم : تفسیر و تحلیل گفتمان نوح با خدا 42**

**فرزند تو از اهل تو نیست!**

**فصل پنجم : تفسیر و تحلیل گفتمان ابراهیم با خدا 48**

**درخواست ابراهیم(ع) برای دیدن زنده کردن مردگان**

**فصل ششم : تفسیر و تحلیل گفتمان های موسی با خدا 57**

**بعثت موسی، گفتمان خدا با موسی در کوه طور**

**درخواست رویت خدا ! گفتمان خدا با موسی در میقات**

**فصل هفتم : تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن درباره مریم و عیسی و یحیی 66**

**گفتمان مادر مریم با خدا**

**در آرزوی ذرية طيبه ! گفتمان زکریا با خدا**

**ایجاد آمادگی برای تولد عیسی «ع»**

**بشارت تولد مسیح، عیسی پسر مریم!**

**مفهوم کلمه « عیسی»**

**گفتمان خدا با مسیح درباره شرک پیروان او**

**فصل هشتم : تفسیر و تحلیل گفتمان ایوب (ع) با خدا 84**

**بلاهای ایوب، نمونه ای از امتحان الهی**

**فصل نهم : تفسیر و تحلیل گفتمان یونس(ع) با خدا 88**

**دعائی از بطن ماهی !**

**تأدیب یونس! و تسبیحات نجات دهنده**

**فصل دهم : گفتمان های خدا با رسول الله(ص) 93**

**دعاهائی که خدا به رسولش آموخت!**

**قل اللهم مالک الملک!**

**قل اللهم فاطر السموات و الارض !**

**قل الحمدلله !**

**قل انّ صلاتی و ... !**

**قل رب زدنی علما !**

**قل رب اعوذ بک ...!**

**ارائه جامعی از ایمان رسول الله و امتش**

**معرفه های رسول الله! گفتمانی بین خدا و رسول و امت**

**آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است!**

**به یقین تو از مرسلینی! تأکید ی بر رسالت رسول الله(ص)**

**گوشزد وظایف رسول! دلداری رسول الله(ص)**

**چه خلق عظیم داری! ای محمد!**

**تا هرجا که راضی شدی شفاعت کن امت را !**

**درود خدا و ملائکه او بر پیامبر**

# مقدمه مـؤلـف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

**(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

سید مهدی ( حبیبی) امین

بخش اول

**تفسیر و تحلیل**

**گفتمان های راهبردی**

**قرآن**

**فصل اول**

**تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن**

**در خلقت انسان**

# قراردادن جانشین خدا در زمین، گفتمان خدا با ملائکه

**« وَ إِذْ قَالَ رَبُّك لِلْمَلَئكَةِ إِنى جَاعِلٌ فى الأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَ تجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسفِك الدِّمَاءَ وَ نحْنُ نُسبِّحُ بحَمْدِك وَ نُقَدِّس لَك قَالَ إِنى أَعْلَمُ مَا لا تَعْلَمُونَ‏...!»**

**« و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من مي خواهم در زمين جانشينى بيافرينم گفتند: در آنجا مخلوقى پديد مى‏آورى كه تباهى كنند و خونها بريزند؟ با اين كه ما تو را به پاكى مى‏ستائيم و تقديس مي گوئيم؟ گفت من چيزها مي دانم كه شما نمي دانيد!»**

**« و خدا همه نامها را به ادم بياموخت پس از آن همه آنان را به فرشتگان عرضه كرد و گفت اگر راست مي گوئيد مرا از نام اين ها خبر دهيد؟»**

**« گفتند تو را تنزيه مى‏كنيم ما دانشى جز آنچه تو به ما آموخته‏اى نداريم كه داناى فرزانه تنها توئى!»**

**« گفت: اى آدم! فرشتگان را از نام ايشان آگاه كن و چون از نام آنها آگاهشان كرد گفت مگر بشما نگفتم كه من نهفته‏هاى آسمان و زمين را مي دانم، آنچه را كه شما آشكار كرده‏ايد و آنچه را پنهان مي داشتيد مي دانم!» (30تا33/بقره)**

پاسخى كه در اين آيات از ملائكه حكايت شده، اشعار بر اين معنا دارد، كه ملائكه از كلام خداي تعالى كه فرمود: مي خواهم در زمين خليفه بگذارم، چنين فهميده‏اند كه اين عمل باعث وقوع فساد و خونريزى در زمين مي شود، چون مي دانسته‏اند كه موجود زمينى به خاطر اين كه مادى است، بايد مركب از قوائى غضبى و شهوى باشد و چون زمين دار تزاحم و محدود الجهات است و مزاحمات در آن بسيار مي شود، مركباتش در معرض انحلال و انتظامهايش و اصلاحاتش در مظنه فساد و بطلان واقع مي شود، لا جرم زندگى در آن جز به صورت زندگى نوعى و اجتماعى فراهم نمي شود و بقاء در آن به حد كمال نمى‏رسد، جز با زندگى دسته جمعى، معلوم است كه اين نحوه زندگى بالاخره به فساد و خونريزى منجر مي شود.

در حالي كه مقام خلافت همان طور كه از نام آن پيداست، تمام نمي شود مگر به اين كه خليفه نمايشگر مستخلف باشد و تمامى شئون وجودى و آثار و احكام و تدابير او را حكايت كند، البته آن شئون و آثار و احكام و تدابيرى كه بخاطر تامين آنها خليفه و جانشين براى خود معين كرده است .

خداى سبحان كه مستخلف اين خليفه است، در وجودش مسماى به اسماء حسنى و متصف به صفات عليائى از صفات جمال و جلال است و در ذاتش منزه از هر نقصى و در فعلش مقدس از هر شر و فسادى است( جلت عظمته!)

خليفه‏اي كه در زمين نشو و نما كند، با آن آثاري كه گفتيم زندگى زمينى دارد، لايق مقام خلافت نيست، با هستى آميخته با آن همه نقص و عيبش نمي تواند آئينه هستى منزه از هر عيب و نقص و وجود مقدس از هر عدم خدائى گردد، به قول معروف: « تراب كجا و رب الارباب كجا ؟ »

اين سخن فرشتگان پرسش از امرى بوده كه نسبت به آن جاهل بوده‏اند، خواسته‏اند اشكالى را كه در مسئله خلافت يك موجود زمينى به ذهنشان رسيده حل كنند، نه اين كه در كار خداي تعالى اعتراض و چون و چرا كرده باشند به دليل اين اعترافى كه خداي تعالى از ايشان حكايت كرده، كه دنبال سئوال خود گفته‏اند: « انك انت العليم الحكيم- تنها داناى على الاطلاق و حكيم على الاطلاق توئى!» اين جمله مى‏فهماند كه فرشتگان مفاد جمله را مسلم مي دانسته‏اند.

پس خلاصه كلام آنان به اين معنا برگشت مى‏كند كه: خليفه قرار دادن تنها به اين منظور است كه آن خليفه و جانشين با تسبيح و حمد و تقديس زبانى و وجوديش، نمايانگر خدا باشد ولی زندگى زمينى اجازه چنين نمايشى به او نمي دهد، بلكه بر عكس او را بسوى فساد و شر مى‏كشاند.

از سوى ديگر، وقتى غرض از خليفه نشاندن در زمين، تسبيح و تقديس به ان معنا كه گفتيم حكايت كننده و نمايشگر صفات خدائى تو باشد، از تسبيح و حمد و تقديس خود ما حاصل است، پس خليفه‏هاى تو مائيم، و يا پس ما را خليفه خودت كن، خليفه شدن اين موجود زمينى چه فايده‏اى براى تو دارد ؟

خداي تعالى در رد اين سخن ملائكه فرمود:«... انى اعلم ما لا تعلمون، و علم آدم الاسماء كلها...!»

زمينه و سياق كلام به دو نكته اشاره دارد، اول اين كه منظور از خلافت نامبرده جانشينى خدا در زمين بوده است. خلافت نامبرده اختصاصى به شخص آدم عليه‏السلام ندارد، بلكه فرزندان او نيز در اين مقام با او مشتركند، آنوقت معناى تعليم اسماء، اين مي شود كه: خداي تعالى اين علم را در انسان‏ها به وديعه سپرده، بطوري كه آثار آن وديعه، بتدريج و بطور دائم، از اين نوع موجود سر بزند، هر وقت بطريق آن بيفتد و هدايت شود، بتواند آن وديعه را از قوه بفعل در آورد!

نكته دوم اين است كه خداى سبحان در پاسخ و رد پيشنهاد ملائكه، مسئله فساد در زمين و خونريزى در آن را، از خليفه زمينى نفى نكرد و نفرمود: كه نه، خليفه‏اي كه من در زمين مي گذارم خونريزى نخواهند كرد و فساد نخواهند انگيخت و نيز دعوى ملائكه را مبنى بر اين كه ما تسبيح و تقديس تو مى‏كنيم، انكار نكرد، بلكه آنان را بر دعوى خود تقرير و تصديق كرد. در عوض مطلب ديگرى عنوان نمود، و آن اين بود كه در اين ميان مصلحتى هست كه ملائكه قادر بر ايفاء آن نيستند و نمي توانند آنرا تحمل كنند، ولى اين خليفه زمينى قادر بر تحمل و ايفاى آن هست، آرى انسان از خداى سبحان كمالاتى را نمايش مي دهد و اسرارى را تحمل مى‏كند كه در وسع و طاقت ملائكه نيست!

اين مصلحت بسيار ارزنده و بزرگ است، بطوريكه مفسده فساد و سفك دماء را جبران مى‏كند، ابتداء در پاسخ ملائكه فرمود: « من مي دانم آنچه را كه شما نمي دانيد!» و در نوبت دوم، بجاى آن جواب، اين طور جواب مي دهد: كه: « آيا بشما نگفتم من غيب آسمانها و زمين را بهتر مي دانم؟» مراد از غيب، همان اسماء است، نه علم آدم به آن اسماء، چون ملائكه اصلا اطلاعى نداشتند از اين كه در اين ميان اسمائى هست، كه آنان علم بدان ندارند، ملائكه اين را نمي دانستند، نه اين كه از وجود اسماء اطلاع داشته و از علم آدم به انها بى اطلاع بوده‏اند، و گر نه جا نداشت خداي تعالى از ايشان از اسماء بپرسد و اين خود روشن است، كه سئوال نامبرده بخاطر اين بوده كه ملائكه از وجود اسماء بى خبر بوده‏اند.

و گر نه حق مقام، اين بود كه به اين مقدار اكتفاء كند، كه به ادم بفرمايد: « ملائكه را از اسماء آنان خبر بده!» تا متوجه شوند كه آدم علم به انها را دارد، نه اين كه از ملائكه بپرسد كه اسماء چيست؟ پس اين سياق بما مى‏فهماندكه: ملائكه ادعاى شايستگى براى مقام خلافت كرده و اذعان كردند به اين كه آدم اين شايستگى را ندارد و چون لازمه اين مقام آن است كه خليفه اسماء را بداند، خداي تعالى از ملائكه از اسماء پرسيد و آنها اظهار بى اطلاعى كردند و چون از آدم پرسيد و جواب داد به اين وسيله لياقت آدم براى حيازت اين مقام و عدم لياقت فرشتگان ثابت گرديد .

نكته ديگر كه در اينجا هست اين است كه، خداى سبحان دنباله سئوال خود، اين جمله را اضافه فرمود:« ان كنتم صادقين- اگر راستگو هستيد؟» و اين جمله اشعار دارد بر اين كه ادعاى ملائكه ادعاى صحيحى نبوده، چون چيزي را ادعا كرده‏اند كه لازمه‏اش داشتن علم است.

« و علم آدم الاسماء كلها، ثم عرضهم...،» اين جمله اشعار دارد بر اين كه اسماء نامبرده و يا مسماهاى آنها موجوداتى زنده و داراى عقل بوده‏اند، كه در پس پرده غيب قرار داشته‏اند و بهمين جهت علم به انها غير آن نحوه علمى است كه ما به اسماء موجودات داريم، چون اگر از سنخ علم ما بود، بايد بعد از آنكه آدم به ملائكه خبر از آن اسماء داد، ملائكه هم مثل آدم داناى به ان اسماء شده باشند و در داشتن آن علم با او مساوى باشند!

معلوم مي شود آنچه آدم از خدا گرفت و آن علمى كه خدا بوى آموخت، غير آن علمى بود كه ملائكه از آدم آموختند، علمى كه براى آدم دست داد، حقيقت علم باسماء بود، كه فرا گرفتن آن براى آدم ممكن بود و براى ملائكه ممكن نبود و آدم اگر مستحق و لايق خلافت خدائى شد، بخاطر همين علم باسماء بوده، نه بخاطر خبر دادن از آن، و گر نه بعد از خبر دادنش، ملائكه هم مانند او با خبر شدند، ديگر جا نداشت كه باز هم بگويند: ما علمى نداريم:« سبحانك لا علم لنا، الا ما علمتنا- منزهى تو ، ما جز آنچه تو تعليممان داده‏اى چيزى نمى‏دانيم!»

پس از آنچه گذشت روشن شد، كه علم باسماء آن مسميات، بايد طورى بوده باشد كه از حقايق و اعيان وجودهاى آنها كشف كند، نه صرف نامها، كه اهل هر زبانى براى هر چيزى مى‏گذارند، پس معلوم شد كه آن مسميات و ناميده‏ها كه براى آدم معلوم شد، حقايقى و موجوداتى خارجى بوده‏اند، نه چون مفاهيم كه ظرف وجودشان تنها ذهن است و نيز موجوداتى بوده‏اند كه در پس پرده غيب، يعنى غيب آسمانها و زمين نهان بوده‏اند و عالم شدن به آن موجودات غيبى، يعنى آن طوري كه هستند، از يكسو تنها براى موجود زمينى ممكن بوده، نه فرشتگان آسمانى، و از سوى ديگر آن علم در خلافت الهيه دخالت داشته است .

اسماء نامبرده امورى بوده‏اند كه از همه آسمانها و زمين غايب بوده، و بكلى از محيط كون و وجود بيرون بوده‏اند.

پس حاصل كلام اين شد كه: اين موجودات زنده و عاقلى كه خدا بر ملائكه عرضه كرد، موجوداتى عالى و محفوظ نزد خدا بودند، كه در پس حجاب‏هاى غيب محجوب بودند و خداوند با خير و بركت آنها هر اسمى را كه نازل كرد، در عالم نازل كرد و هر چه كه در آسمانها و زمين هست از نور و بهاى آنها مشتق شده است و آن موجودات با اين كه بسيار و متعددند، در عين حال تعدد عددى ندارند، اين طور نيستند كه اشخاص آنها با هم متفاوت باشند، بلكه كثرت و تعدد آنها از باب مرتبه و درجه است و نزول اسم از ناحيه آنها نيز به اين نحو نزول است:« و ان من شى‏ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم- هيچ چيز نيست مگر آنكه نزد ما خزينه‏هاى آن هست و ما از آن خزينه‏ها نازل نمى‏كنيم، مگر باندازه معلوم!» ( 21 /حجر)

« و اعلم ما تبدون و ما كنتم تكتمون...!» قيد « کنتم» به اين معنا اشعار دارد كه: در اين ميان در خصوص آدم و خلافت او، اسرارى مكتوم و پنهان بوده است. ممكن است اين معنا را از آيه بعدى هم، كه مى‏فرمايد:« فسجدوا الا ابليس، ابى و استكبر و كان من الكافرين!» استفاده كرد، چون از اين جمله بر مى‏آيد كه ابليس قبل از بوجود آمدن صحنه خلقت آدم و سجده ملائكه، كافر بوده، چون فرموده:« كان من الكافرين - از كافرين بود!» و سجده نكردنش و مخالفت ظاهريش، ناشى از مخالفتى بوده كه در باطن، مكتوم داشته بود.

**الميزان ج : 1 ص : 176**

# روز الست! گفتمان خدا با ذریه بشر

**« وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّك مِن بَنى ءَادَمَ مِن ظهُورِهِمْ ذُرِّيَّتهُمْ وَ أَشهَدَهُمْ عَلى أَنفُسِهِمْ أَ لَست بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلى شهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كنَّا عَنْ هَذَا غَفِلِينَ‏...!»**

**« و چون پروردگار تو از پسران آدم از پشت‏هايشان نژادشان را بياورد و آنها را بر خودشان شاهد گرفت كه:**

* **مگر من پروردگار شما نيستم؟**
* **گفتند: چرا، شهادت مى‏دهيم!**

**تا روز رستاخيز نگوييد كه از اين نكته غافل بوده‏ايم !»**

**« يا نگوييد كه فقط پدران ما از پيش شرك آورده‏اند و ما فرزندانى از پى آنها بوده‏ايم، آيا ما را به سزاى اعمالى كه بيهوده‏كاران كرده‏اند هلاك مى‏كنى؟»**

**« بدينسان اين آيه‏ها را شرح مى‏دهيم شايد به خدا باز گردند!» (172تا 174 /اعراف)**

**اين آيات مساله پيمان گرفتن از بنى نوع بشر بر ربوبيت پروردگار را ذكر مى‏كند و خود از دقيق‏ترين آيات قرآنى از حيث معنا و از زيباترين آيات از نظر نظم و اسلوب است**.

اخذ چيزى از چيزى ديگر مستلزم اين است كه اولى جدا و به نحوى از انحاء مستقل از دومى باشد و اين جدايى و استقلال بحسب اختلاف عناياتى كه متعلق اخذ مى‏شود.

در آيه مورد بحث خداى تعالى بعد از جمله« و اذ اخذ ربك من بنى آدم...،» كه تنها جدايى ماخوذ را از ماخوذ منه مى‏رساند جمله « من ظهورهم» را اضافه كرد تا دلالت كند بر نوع جدايى آن دو و اين كه اين جدايى و اين اخذ از نوع اخذ مقدارى از ماده بوده، بطورى كه چيزى از صورت ما بقى ماده ناقص نشده و نيز استقلال و تماميت خود را از دست نداده و پس از اخذ آن مقدار ماخوذ را هم موجود و مستقل و تمام عيارى از نوع ماخوذ منه كرده، فرزند را از پشت پدر و مادر گرفته و آن را - كه تا كنون جزئى از ماده پدر و مادر بوده - موجودى مستقل و انسانى تمام عيار گردانيده و از پشت اين فرزند نيز فرزند ديگر أخذ كرده و همچنين تا آنجا كه اخذ تمام شود و هر جزئى از هر موجودى كه بايد جدا گردد و افراد و انسانها موجود گشته و منتشر شوند و هر يك از ديگرى مستقل شده و براى هر فردى نفسى مستقل درست شود، تا سود و زيانش عايد خودش گردد.

اين آن مفادى است كه از جمله« و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم،» استفاده مى‏شود.

جمله « و اشهدهم على انفسهم ا لست بربكم!» از يك فعل ديگر خداوند بعد از جدا ساختن ابناء بشر از پدران خبر مى‏دهد و آن فعل خدا اين است كه هر فردى را گواه خودش گرفت. اشهاد بر هر چيز حاضر كردن گواه است در نزد آن و نشان دادن حقيقت آن است تا گواه، حقيقت آن چيز را از نزديك و به حس خود درك نموده و در موقع به شهادت به آنچه كه ديده شهادت دهد، و اشهاد كسى بر خود آن كس نشان دادن حقيقت او است به خود او تا پس از درك حقيقت خود و تحمل آن در موقعى كه از او سؤال مى‏شود شهادت دهد.

و از آنجايى كه نفس هر صاحب نفسى از جهاتى بغير خود ارتباط و تعلق دارد و ممكن است انسان نسبت به پاره‏اى از آنها استشهاد شود و نسبت به پاره‏اى ديگر نشود، از اين رو اضافه كرد:« ا لست بربكم...؟ تا بدين وسيله مورد استشهاد را معلوم كرده باشد و بفهماند آن امرى كه براى آن، ذريه بشر را استشهاد كرده‏ايم ربوبيت پروردگار ايشان است تا در موقع پرستش به ربوبيت خداى سبحان شهادت دهند.

احتياج آدمى به پروردگارى كه مالك و مدبر است جزو حقيقت و ذات انسان است و فقر به چنين پروردگارى در ذات او نوشته شده و ضعف بر پيشانيش مكتوب گشته است. اين معنا بر هيچ انسانى كه كمترين درك و شعور انسانى را داشته باشد پوشيده نيست، عالم و جاهل، صغير و كبير و شريف و وضيع همه در اين درك مساويند.

آرى ، انسان در هر منزلى از منازل انسانيت قرار داشته باشد از ناحيه ذات خود اين احساس را مى‏كند كه براى او پروردگارى است كه مالك او و مدبر امور او است و چطور ممكن است اين احساس را نداشته باشد با اينكه احتياج ذاتيش را درك مى‏كند ؟ و چگونه تصور دارد كه شعور او حاجت را درك بكند و ليكن آن كسى را كه احتياجش به او است درك نكند؟ پس اين كه فرمود:« ا لست بربكم...!» بيان آن چيزى است كه بايد به آن شهادت داد. جمله« بلى شهدنا...!» اعتراف انسان‏ها است به اينكه اين مطلب را ما شاهد بوديم و چنين شهادتى از ما واقع شد!

« آيه و اذ اخذ ربك من بنى آدم ...!» دلالت دارد بر اين كه تمامى افراد بشر مورد اين استشهاد واقع شده و يكايك ايشان به ربوبيت پروردگار اعتراف نموده‏اند.

پس آنچه كه از دو آيه مورد بحث بدست آمد اين شد كه خداى سبحان نسل بشر را از يكديگر متمايز كرده و بعضى (فرزندان) را از بعض ديگر( پدران) اخذ نموده آنگاه همه آنان را بر خودشان گواه و از همه بر ربوبيت خود پيمان گرفته، پس هيچ فردى از سلسله پدران و فرزندان از اين اشهاد و از اين ميثاق غافل نمانده تا آن كه بتوانند همه ايشان به غفلت و يا فرزندان به شرك و عصيان پدران احتجاج كنند و خود را تبرئه نمايند.

**الميزان ج : 8 ص : 399**

# دشمن تکوینی برای انسان، گفتمان خدای سبحان با ابلیس

**« وَ لَقَدْ خَلَقْنَكمْ ثُمَّ صوَّرْنَكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَئكَةِ اسجُدُوا لاَدَمَ فَسجَدُوا إِلا إِبْلِيس لَمْ يَكُن مِّنَ السجِدِينَ‏...!»**

**« شما را خلق كرديم آن گاه نقش‏بنديتان نموديم، سپس به فرشتگان گفتيم كه آدم را سجده كنيد، همه سجده كردند مگر ابليس كه از سجده‏كنندگان نبود! »**

**« خداوند فرمود چه چيز مانع تو شد كه وقتى به تو فرمان دادم سجده نكردى؟ گفت من از او بهترم، مرا از آتش آفريده‏اى و او را از گل خلق كرده‏اى!»**

**« فرمود: از آسمان فرود شو كه در اينجا بزرگى و نخوت كردن حق تو نيست! برون شو كه تو از حقيرانى!»**

**« گفت: مرا تا روزى كه برانگيخته مى‏شوند مهلت ده!»**

**« فرمود: مهلت خواهى داشت !»**

**« شيطان گفت كه چون تو مرا گمراه كردى من نيز بندگانت را از راه راست گمراه مى‏گردانم!»**

**« آنگاه از جلو رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ به آنان مى‏تازم و بيشترشان را سپاسگزار نخواهى يافت!»**

**« گفت از آسمان بيرون شو! مذموم و مطرود! هر كه از آنها از تو پيروى كند جهنم را از همه شما لبريز مى‏كنم!» (11تا 18/اعراف)**

خطاب در جمله« و لقد خلقناكم ...!» خطاب به عموم آدميان است، براى بيان دو حقيقت: حقيقت اول اين كه سجده ملائكه براى جميع بنى آدم و در حقيقت خضوع براى عالم بشريت بوده است. حقيقت دوم اين كه خلقت آدم در حقيقت خلقت جميع بنى نوع بشر بوده است.

«... فسجدوا الا ابليس لم يكن من الساجدين،» خداى تعالى خبر مى‏دهد از سجده كردن تمامى فرشتگان مگر ابليس. از ظاهر آيه استفاده مى‏شود كه ابليس با ملائكه بوده و هيچ فرقى با آنان نداشته، او و همه فرشتگان در مقامى قرار داشتند كه مى‏توان آن را مقام قدس ناميد، و امر به سجده هم متوجه اين مقام بوده نه به يك يك افرادى كه در اين مقام قرار داشته‏اند.

معلوم مى‏شود ابليس قبل از تمردش فرقى با ملائكه نداشته و پس از تمرد حسابش از آنان جدا شده است. ملائكه به آنچه مقام و منزلت‏شان اقتضا مى‏كرده باقى ماندند و خضوع بندگى را از دست ندادند و ليكن ابليس بدبخت از آن مقام ساقط گرديد و با اين تمردش زندگانيى را اختيار كرد كه جز خروج از كرامت الهى و اطاعت بندگى چيز ديگرى نبود .

اين آيه راجع به امور تشريعى و قانونى نيست. امرى كه در آن است و همچنين امتثال و تمردى كه در آن ذكر شده مقصود از همه آنها امور تكوينى است. اگر مى‏گويد كه ابليس تمرد كرد، مقصود اين است كه وى در برابر حقيقت انسانيت خاضع نشد!

چيزى كه هست مادامى كه آدم خلق نشده بود و خداوند ملائكه و ابليس را امر به سجود بر وى نكرده بود ابليس و ملائكه هر دو در يك رتبه بوده بدون امتياز از هم هر دو در مقام قرب بودند. پس از آن كه آدم آفريده شد اين دو فريق از هم جدا شده، يكى راه سعادت و ديگرى راه شقاوت را پيش گرفت.

**« قال ما منعك الا تسجد اذ امرتك ...!»** مراد اين است كه: اى ابليس! چه چيزى باعث شد كه سجده نكنى؟ چه چيزى تو را خواند و يا وادار كرد به اين كه سجده نكنى و مانع از آن شد؟

« قال انا خير منه خلقتنى من نار و خلقته من طين!» اين آيه جوابى را كه ابليس داده حكايت مى‏كند و اين جواب اولين نافرمانى ابليس است.

در اين جواب خداى تعالى براى اولين بار معصيت شد چون برگشت تمامى معصيت‏ها به دعواى انانيت( خودخواهى) و منازعه با كبرياى خداى سبحان است، در حالى كه كبريا ردايى است كه بر اندام كسى جز او شايسته نيست و هيچ مخلوقى را نمى‏رسد كه در مقابل انانيت الهى و آن وجودى كه جميع روى‏ها در برابرش خاضع و گردن همه گردنفرازان در پيشگاه مقدسش خميده و هر صوتى در برابر عظمتش در سينه حبس شده و هر چيزى برايش ذليل و مسخر است، براى خود انانيت قائل شده به ذات خود تكيه زده و من بگويد.

حتى اين مقدار هم رعايت ادب را نكرد كه در جواب پروردگارش بگويد: بهترى من، مرا از سجده بر او بازداشت بلكه با كمال جرأت و جسارت گفت: من از او بهترم تا بدين وسيله هم انانيت و استقلال خود را اظهار كرده باشد و هم بهترى خود را امرى ثابت و غير قابل زوال ادعا كند، علاوه، بطور رساترى تكبر كرده باشد.

از همين جا معلوم مى‏شود كه در حقيقت اين ملعون به خداى تعالى تكبر ورزيده نه به آدم.

ملائكه مامور به سجده بر آب و گل آدم نشدند تا شيطان بگويد: گل از آتش پست‏تر است، بلكه مامور شدند سجده كنند بر آب و گلى كه روح خدا در آن دميده شده بود و معلوم است كه چنين آب و گلى داراى جميع مراتب شرافت و مورد عنايت كامل ربوبى است .

پس وجوب امتثال اوامر او از اين جهت است كه امر، امر او است، نه از اين جهت كه در امتثال امرش مصلحت و يا جهتى از جهات خير هست تا مساله وجوب امتثال دائر مدار مصالح و جهات خير باشد.

خداى تعالى آدم را با نعمت خلافت و كرامت ولايت، شرافت و منزلتى داد كه ملائكه در برابر آن منزلت ناگزير از خضوع بودند و اگر ابليس سر برتافت بخاطر ضديتى بود كه جوهر ذاتش با سعادت انسانى داشت، لذا هر جا كه با انسانى برخورد كرده و مى‏كند در صدد تباهى سعادت وى بر مى‏آيد و به محضى كه با او تماس پيدا مى‏كند گمراهش مى‏سازد.

**« قَالَ فَاهْبِط مِنهَا فَمَا يَكُونُ لَك أَن تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّك مِنَ الصغِرِينَ‏!»**

خداى تعالى فرمود: به جرم اين كه هنگامى كه ترا امر كردم سجده نكردى بايد از مقامت فرود آيى، چون مقام تو مقام خضوع و فرمانبرى بود و تو نمى‏بايستى در چنين مقامى تكبر كنى، پس برون شو كه تو از خوارشدگانى!

**« قال انظرنى الى يوم يبعثون قال انك من المنظرين!»** ابليس از خداى تعالى مهلت مى‏خواهد، و خداوند هم به وى مهلت مى‏دهد.

خداوند در جاى ديگر نيز اين معنا را ذكر كرده و فرموده:**« قال رب فانظرنى الى يوم يبعثون قال فانك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم!»(36تا38/حجر)** از اين آيه برمى‏آيد كه ابليس بطور مطلق از خدا مهلت خواسته و ليكن خداوند او را تا زمانى معين مهلت داده است.

**« قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنى لأَقْعُدَنَّ لهُمْ صرَطك الْمُستَقِيمَ‏،»**

ابلیس گفت: من بر سر راه راست تو كه آنان را به درگاهت مى‏رساند و منتهى به سعادت آنان مى‏گردد مى‏نشينم و مراقب آنان هستم، هر كه را در اين راه ببينم آن قدر وسوسه مى‏كنم تا از راه تو خارج نمايم!

**« آنگاه از جلو رو و از پشت سر و از طرف راست و چپ به آنان مى‏تازم، و بيشترشان را سپاسگزار نخواهى يافت!»**

مى‏گويد: ناگهان بندگان تو را از چهار طرف محاصره مى‏كنم تا از راهت بدر برم! چون راه خدا امرى است معنوى ناگزير مقصود از جهات چهارگانه نيز جهات معنوى خواهد بود نه جهات حسى.

مقصود از **« مِّن بَينِ أَيْدِيهِمْ،»**  جلو رويشان حوادثى است كه در زندگى براى آدمى پيش مى‏آيد، حوادثى كه خوشايند و مطابق آمال و آرزوهاى او يا ناگوار و مايه كدورت عيش او است، چون ابليس در هر دو حال كار خود را مى‏كند.

و مراد از « **وَ مِنْ خَلْفِهِمْ،»**  اولاد و اعقاب او است، چون انسان نسبت به آينده اولادش نيز آمال و آرزوها دارد و در باره آنها از پاره‏اى مكاره مى‏انديشد. انسان هر چه از حلال و حرام دارد همه را براى اولاد خود مى‏خواهد و تا بتواند آتيه آنان را تامين نماید و چه بسا خود را در اين راه به هلاكت مى‏اندازد .

مقصود از سمت راست كه سمت مبارك و نيرومند آدمى است سعادت و دين او است و آمدن شيطان از دست راست به اين معنا است كه وى آدمى را از راه ديندارى بى‏دين مى‏كند، و او را در بعضى از امور دينى وادار به افراط نموده به چيزهايى كه خداوند از آدمى نخواسته تكليف مى‏كند. اين همان ضلالتى است كه خداوند آن را اتباع خطوات الشيطان نام نهاده است.

منظور از سمت چپ بى‏دينى است، به اين معنا كه فحشا و منكرات را در نظرآدمى جلوه داده وى را به ارتكاب معاصى و آلودگى به گناهان و پيروى هواى نفس و شهوات وادار مى‏سازد.

« **وَ لا تجِدُ أَكْثَرَهُمْ شكِرِينَ‏!»** شاكرين - كسانيند كه هميشه شكر نعمت‏هاى خدا كارشان است. اگر ابليس شاكرين و مخلَصين را از اغواء و اضلال خود استثنا كرده بيهوده و يا از راه ترحم بر آنان نبوده و نخواسته بر آنان منت بگذارد، بلكه از اين باب است كه دسترسى به آنان نداشته و زورش به آنان نمى‏رسيده است.

گر چه ابليس در كلام خود طريقه گمراه كردن ابناى بشر را ذكر نكرده و ليكن در كلامش اشاره به دو حقيقت هست و آن دو حقيقت يكى اين است كه سبب اضلالش هم ضلالتى است كه در نفس خود او جايگزين شده و مانند آتش كه به هر چيز برخورد از حرارت خود در آن اثر مى‏گذارد او نيز هر كسى را كه بخواهد گمراه كند با او تماس حاصل مى‏كند و به همين وسيله از گمراهى خود چيزى در نفس او باقى مى‏گذارد.

ديگر اينكه آن چيزى كه ابليس خود را به آن تماس مى‏دهد شعور انسانى و تفكرحيوانى او است كه مربوط به تصور اشياء و تصديق به سزاوار و غير سزاوار آنها است.

**« قَالَ اخْرُجْ مِنهَا مَذْءُوماً مَّدْحُوراً لَّمَن تَبِعَك مِنهُمْ لأَمْلأَنَّ جَهَنَّمَ مِنكُمْ أَجْمَعِينَ‏!»**

از آنجايى كه مورد گفتار ابليس و تهديدش به انتقام تنها بنى آدم بود و قسم خورد كه غرض خلقت آنان را كه همان شكر است در آنان نقض نموده و از بين مى‏برد و آنان را بجاى شكر وادار به كفران مى‏سازد، خداى تعالى در جوابش پيروانش را هم با او شريك ساخته و فرمود: جهنم را از شما يعنى از تو و بعضى از پيروانت پر مى‏كنم. در اين جمله خداى تعالى از در منت و رحمت جميع پيروان ابليس را ذكر نفرمود، بلكه فرمود: از شما و اين خود اشعار به تبعيض دارد.

**الميزان ج : 8 ص : 21**

# اولین فریب شیطان و نتایج آن!

**« وَ يَئَادَمُ اسكُنْ أَنت وَ زَوْجُك الْجَنَّةَ فَكُلا مِنْ حَيْث شِئْتُمَا وَ لا تَقْرَبَا هَذِهِ الشجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظلِمِينَ‏...!»**

**« و اى آدم ! تو و همسرت در اين بهشت آرام گيريد و از هر جا خواستيد بخوريد و به اين درخت نزديك مشويد كه از ستمگران مى‏شويد!»**

**« شيطان وسوسه‏شان كرد تا عورت‏هايشان را كه پنهان بود بر آنان نمودار كند و گفت پروردگارتان شما را از اين درخت منع نكرد مگر از بيم اينكه دو فرشته شويد و يا جاويد گرديد!»**

**« و براى ايشان سوگند خورد كه من خيرخواه شمايم!»**

**« پس با همين فريب سقوطشان داد و چون از آن درخت خوردند عورت‏هايشان در نظرشان نمودار شد و بنا كردند از برگ‏هاى بهشت به خودشان مى‏چسبانيدند و پروردگارشان به ايشان بانگ زد: مگر من از اين درخت منع‏تان نكردم و به شما نگفتم كه شيطان دشمن آشكار شما است!»**

**« گفتند: پروردگارا ما به خويشتن ستم كرديم و اگر ما را نيامرزى و رحممان نكنى از زيانكاران خواهيم بود!»**

**« خدا گفت از بهشت فرود آييد كه برخى با برخى ديگر مخالف و دشمنيد و زمين تا هنگام معينى جايگاه شما است!»**

**« خدا گفت در آنجا زندگى مى‏كنيد و در آنجا مى‏ميريد و از آنجا بيرون آورده مى‏شويد!» (19تا25/اعراف)**

« و يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة ...!» اين آيه آدم عليه‏السلام‏ را مخاطب قرار داده سپس همسرش را عطف بر او نموده و تصرف در همه انواع خوراكيها را بر آنان مباح گردانيده مگر آن درختى را كه استثنا كرده است.

« فوسوس لهما الشيطان ...،» وسوسه در لغت به معناى دعوت كردن به امرى است به آهستگى و پنهانى و «سوآت» به معناى عضوى است كه آدمى از برهنه كردن و اظهار آن شرم مى‏دارد .

جمله « ما نهيكما ربكما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملكين...!» معنايش اين است كه: پروردگارتان شما را از اين درخت نهى نكرد مگر از اين جهت كه مبادا فرشته شويد و يا از خالدين گرديد.

« و قاسمهما انى لكما لمن الناصحين،» ابليس با قسم‏هاى شديد و أكيد به آن دو گفت كه من خيرخواه شمايم و نمى‏خواهم شما را فريب دهم.

« فدليهما بغرور ...،» غرور به معناى اظهار خيرخواهى و نهان داشتن سوء قصدى است كه در دل دارد.

« قالا ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين!» اين حرف از آدم و حوا نهايت تضرع و التماس آن دو را مى‏رساند، لذا هيچ چيزى درخواست نكردند و تنها احتياجشان را به مغفرت و رحمت ذكر كرده و گفتند: اگر رحم نكنى بطور دائم و به تمام معنا زيانكار خواهيم شد!

« قال اهبطوا بعضكم لبعض عدو ...!» اين خطاب هم خطاب به آدم و همسر او است و هم خطاب به ابليس است.

دشمنى بعضى از بنى نوع بشر با بعضى ديگر به خاطر اختلافى است كه در طبيعت‏هاى آنان است و اين قضايى است از خداى تعالى، قضاى ديگرش هم اين است كه فرموده:« و لكم فى الارض مستقر و متاع الى حين!» يعنى تا چندى كه به زندگى دنيوى زنده هستيد جاى‏تان در زمين است. از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه اين خطاب هم خطاب به هر سه است.

« قال فيها تحيون و فيها تموتون و منها تخرجون!» اين نيز قضاى ديگرى است كه بشر را تا روز قيامت خاك‏نشين كرده است.

و بعيد نيست كه خطاب در اين جمله مختص به آدم و همسرش و فرزندان‏شان باشد.

**الميزان ج : 8 ص : 40**

# گفتمانی در رجم شیطان، مهلت دادن او تا روز معین

**« وَ إِذْ قَالَ رَبُّك لِلْمَلَئكَةِ إِنى خَلِقُ بَشراً مِّن صلْصلٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسنُونٍ‏ ... قَالَ يَإِبْلِيس مَا لَك أَلا تَكُونَ مَعَ السجِدِين...؟»**

**« و چون پروردگارت به ملائكه گفت: مى‏خواهم بشرى از گلى خشكيده از لايه‏اى سياه خلق كنم،»**

**« پس چون كار او را به پايان رسانيدم و از روح خود در او دميدم بايد كه برايش بسجده افتيد!»**

**« ملائكه همگى و تماميشان سجده كردند،»**

**« مگر ابليس از اينكه با سجده كنندگان باشد امتناع ورزيد.»**

**« پروردگارت به او گفت: اى ابليس چه غرضى در نظر گرفتى كه از ساجدين نباشى؟»**

**« گفت من چنين كسى نبوده‏ام كه براى بشرى كه تو آن را از گلى خشكيده از لايه‏اى سياه آفريدى سجده كنم!»**

**« پروردگارت گفت: پس بيرون شو كه تو از رانده شدگانى ! »**

**« و بر تو است لعنت تا روز جزا !»**

**« گفت: پروردگارا پس مرا تا روزى كه خلايق مبعوث مى‏شوند مهلت بده!»**

**« پروردگارت گفت تو از مهلت داده شدگانى!»**

**« تا روز وقت معلوم!»**

**« گفت: پروردگارا بخاطر اين كه اغوايم كردى هر آينه در زمين زينت مى‏دهم در نظر آنان، و هر آينه همگيشان را اغواء مى‏كنم!»**

**« مگر بندگان مخلصت را ! »**

**« گفت: همين است راه مستقيم كه من قضاءاش را رانده‏ام!»**

**« بدرستى كه تو بر بندگان من تسلط ندارى، مگر آنهائى كه خودشان رام تو گردند!»**

**« و بدرستى جهنم وعده‏گاه همه آنان است!» (28تا43/حجر)**

« فاخرج منها فانك رجيم و ان عليك اللعنة الى يوم الدين -  **پروردگارت گفت: پس بيرون شو كه تو از رانده شدگانى! و بر تو است لعنت تا روز جزا !»**

این رجم باعث شد ابليس از ميان ملائكه و از آسمان يا از مقام و منزلت الهى، یا از مقام قرب كه مستواى رحمت خاص الهى است رانده شود.

گفت: حالا كه مرا تا قيامت لعنت كردى، تا قيامت هم عمرم بده و وقتى در خواستش مستجاب شد آنچه كه در دل پنهان كرده بود اظهار داشته گفت: هر آينه همگى آنان را گمراه مى‏كنم!

« قال فانك من المنظرين الى يوم الوقت المعلوم!» اين جمله جواب خداى تعالى به ابليس است و در آن اجابت قسمتى از خواسته او و هم رد قسمتى ديگر آنست. اجابت است نسبت به اصل عمر دادن و رد است نسبت به قيدى كه او به كلام خود زد و آن اين كه اين مهلت تا قيامت باشد و لذا فرمود مهلت مى‏دهم اما تا روزى معلوم، نه تا قيامت!

معلوم مى‏شود خداى تعالى دريغ ورزيده از اين كه او را تا قيامت مهلت دهد، و تا روز ديگرى مهلت داده كه قبل از روز قيامت است. حال مى‏پردازيم به اين كه وقت معلوم به چه معنا است، و براى چه كسى معلوم است؟

دليل عقلى و نقلى قائم است بر اين كه بشر به سوى سعادت سير نموده و اين نوع به زودى به كمال سعادت خود مى‏رسد و مجتمع انسانى از گناه و شر رهايى يافته، به خير و صلاح خالص مى‏رسد، به طورى كه در روى زمين جز خدا كسى پرستش نمى‏شود و بساط كفر و فسوق برچيده مى‏گردد و زندگى نيكو گشته مرض‏هاى درونى و وساوس قلبى از ميان مى‏رود!

« و لقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادى الصالحون**- و به راستى در زبور، پس از تورات نوشته‏ايم كه زمين را بندگان شايسته‏ى من به ارث مى‏برند.!» (105/انبیاء)**

« قال رب بما اغويتنى لازينن لهم فى الارض و لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين!» گفت: پروردگارا من اغواء كردنت را سبب قرار مى‏دهم براى اين كه فساد را در نظر بشر جلوه دهم و بدين وسيله اغواى خودم را در دل آنها هم بيندازم.

از اين كه ابليس اغواى خود را به خدا نسبت داد و خدا هم نه آن را رد كرد، نه جوابش داد مى‏فهميم كه مقصود از آن غوايت، قضيه سرپيچى از سجده بر آدم نبوده براى اين كه هيچ رابطه‏اى ميان سرپيچى او و معصيت انسان نيست، تا آن سبب اين شود و ابليس با سرپيچى خودش وسيله معصيت بشر را فراهم كند.

بلكه مقصود از اين اغواء آن غوايتى است كه از خطاب خدايى استشمام نمود و فهميد كه لعنت مطلقه خدا كه همان دورى از رحمت او و گمراهى از طريق سعادت است، براى هميشه در باره‏اش مسلم شده، البته اين استقرار لعنت گزافى و بيهوده نبوده، بلكه اثر آن اغوايى است كه خودش براى خود پسنديد، پس اضلال خداى تعالى در باره او اضلال ابتدائى نيست، بلكه اضلال مجازاتى است.

اينجاست كه معناى سببيت اغواى شيطان براى غوايت مردم درست در مى‏آيد، يعنى بخاطر اين كه او خودش دور از رحمت خدا و دور از سعادت شده و اين دورى بخاطر لزوم و هميشگى لعنت خدا لازمه او گشته، لذا هر وقت كه با وسوسه‏ها و تسويلات خود به درون دلى رخنه كند و نزديك شود همين نزديكى او باعث دور شدن آن دل است از خدا و رحمت او!

و اين كه مى‏گوييم: او مردم را اغواء مى‏كند، معنايش اين است كه اثر غوايت خود را در آن دل مى‏اندازد .

و اين كه ابليس گفت:« لازينن لهم فى الارض!» منظورش اين است كه باطل را - و يا بطورى كه بعضى گفته‏اند گناهان را - در نظر بشر زينت مى‏دهم. و مقصود از زينت دادن براى آنان در زمين اين است كه آدميان را در زندگى زمينيشان كه همان زندگى دنيا باشد فريب مى‏دهم.

« الا عبادك منهم المخلصين!» ابليس در اين جمله طائفه متقين را از اغواى خود استثناء نموده و آنها عبارتند از مخلَصين. از سياق كلام بر مى‏آيد كه مقصود از اين طائفه كسانى‏اند كه خود را براى خدا خالص كرده باشند، و معلوم است كه جز خدا كسى خالصشان نكرده پس مخلَص‏اند.

« قال هذا صراط على مستقيم...!» ظاهر كلام به طورى كه از سياق بر مى‏آيد اين است كه جمله مورد بحث كنايه باشد از اينكه همه امور به دست خداست، حتى شيطان هم در اين فضولى‏هايش بى نياز از خدا نيست، همچنانكه اگر دريا به دريانورد بگويد راه تو بر پشت من است به او فهمانده كه چاره‏اى جز اين ندارد كه خود را مجهز به وسائل عبور از دريا بنمايد .

و حاصل مطلب اين است كه آدم و فرزندانش همگيشان بندگان خدايند و چنان نيست كه ابليس پنداشته بود كه تنها مخلصين بنده او هستند، و چون بنده خدا هستند به شيطان تسلطى بر ايشان نداده تا هر چه مى‏خواهد - كه همان اغواى ايشانست - مستقلا انجام دهد و گمراهشان كند، بلكه همه افراد بشر بندگان اويند و او مالك و مدبر همه است، چيزى كه هست شيطان را بر افرادى كه خودشان ميل به پيروى او دارند و سرنوشت خود را به دست او سپرده‏اند مسلط فرموده، اينهايند كه ابليس بر آنان حكمفرمايى دارد .

**الميزان ج : 12 ص : 220**

**فصل دوم**

**تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن**

**در سرنوشت نهائی انسانها**

# گفتمانهای اصحاب اعراف

**« وَ بَيْنهُمَا حِجَابٌ وَ عَلى الأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلا بِسِيمَاهُمْ وَ نَادَوْا أَصحَب الجَْنَّةِ أَن سلَمٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَ هُمْ يَطمَعُونَ‏...!»**

**« ميان بهشتيان و دوزخيان حائلى است و بر بالاى آن مردمى هستند كه همه خلائق را به سيما و رخسارشان مى‏شناسند و اهل بهشت را ندا دهند كه سلام بر شما، اينان به بهشت در نيامده‏اند اما طمع آن را دارند!»**

**« و چون ديدگانشان به سوى اهل جهنم بگردد گويند پروردگارا ما را قرين گروه ستمگران مكن!»**

**« اصحاب اعراف مردمى را كه به سيمايشان مى‏شناسند ندا دهند و گويند جماعت شما و آن تكبرى كه مى‏كرديد كارى براى شما نساخت!»**

**« آيا همين‏ها بودند كه شما قسم مى‏خورديد كه رحمت خدا به آنان نمى‏رسد؟ شما (تحقير شدگان در دنیا ) به بهشت وارد شويد كه نه بيمى داريد و نه غمگين مى‏شويد!»**

**« و اهل جهنم اهل بهشت را ندا زنند كه از آن آب يا از آن چيزها كه خدا روزيتان كرده براى ما بريزيد! گويند: خداوند آن را بر كافران حرام كرده است!»**

**(46 تا 50/ اعراف)**

از سياق آيات استفاده مى‏شود كه اين مناديان همان رجال اعراف هستند. سلام رجال اعراف به اهل بهشت قبل از ورود ايشان به بهشت است. اصحاب جنت در حالى كه هنوز به بهشت داخل نشده‏اند و اشتياق دارند هر چه زودتر برسند، ندا مى‏شوند. جمله: « ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين!» از دعاى اصحاب جنت حکایت مى‏كند.

اين كه رجال را توصيف كرد به اين كه اصحاب اعراف آنها را به سيمايشان مى‏شناسند دلالت دارد بر اينكه سيماى اصحاب دوزخ نه تنها اعرافيان را به دوزخى بودن آنان واقف مى‏كند، بلكه به خصوصيات ديگرى هم كه دارند راهنمايى مى‏نمايد.

آنها دوزخيان را شماتت مى‏كنند به اين كه شما در دنيا از قبول حق استكبار مى‏كرديد و از جهت شيفتگى و مغرور بودن به دنيا، حق را ذليل و خوار مى‏پنداشتيد.

« ا هؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم الله برحمة ...؟» اسم اشاره هؤلاء اشاره است به اصحاب جنت، و معنايش اين است كه اينها همان كسانى هستند كه شما در باره‏شان به طور جزم مى‏گفتيد از اين راهى كه براى عبوديت اتخاذ كرده‏اند خيرى نمى‏بينند و خير ديدن همان رسيدن به رحمت خدا است .

**جمله: « ادخلوا الجنة لا خوف عليكم و لا انتم تحزنون!»** امرى است از طرف اصحاب اعراف به مؤمنين كه پس از تقرير حال آنها به استفهام، امر مى‏كنند ايشان را تا داخل جنت شوند.

**الميزان ج : 8 ص : 161**

# گفتمانهای اهل بهشت

**« وَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصلِحَتِ لا نُكلِّف نَفْساً إِلا وُسعَهَا أُولَئك أَصحَب الجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَلِدُونَ‏...!»**

**« و كسانى كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده‏اند، هيچ كس را جز به اندازه تواناييش تكليف نمى‏كنيم، آنان اهل بهشتند و همانها در بهشت جاودانند!»**

**« كينه‏اى كه در سينه‏هايشان بود برون كرديم، اينك در جايگاهشان جويها روان است. گويند: ستايش خدايى را كه ما را به اين نعمت هدايت كرد، كه اگر خداوند هدايتمان نكرده بود راه نمى‏يافتيم، راستى پيامبران پروردگار ما به حق آمده بودند، و ندايشان كنند كه اين بهشت را به پاداش اعمالى كه مى‏كرديد ميراث برده‏ايد!»**

**« اهل بهشت به اهل جهنم بانگ زنند كه ما وعده پروردگار خويش را درست يافتيم آيا شما نيز وعده پروردگارتان را درست يافتيد؟ گويند: آرى، پس اعلام كننده‏اى ميان آنان بانگ مى‏زند كه لعنت خدا بر ستمگران باد!»**

**« همان كسانى كه سد راه خدا شده آن را منحرف مى‏خواهند و خود هم به آخرت كافرند!» (42تا45/اعراف)**

اولین نکته ای که از گفتمان های اهل بهشت در این آیات آمده جمله **« و قالوا الحمد لله الذى هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق!»** است. خدای تعالی در این آیه نسبت حمد را به اهل بهشت می دهد چون آنان را خالص براى خود كرده، يعنى كارشان را به جايى رسانيده كه هيچ اعتقاد باطل و همچنين هيچ عمل زشت و باطلى ندارند، تنها چنين كسانى هستند كه مى‏توانند خدا را آن طور كه بايد و شايد توصيف و تحميد كنند. توصيف خداى تعالى امر مبتذلى نيست كه هر كسى از عهده آن بر آيد، همچنان كه خود فرموده:« سبحان الله عما يصفون الا عباد الله المخلَصين!»

**(159و160/صافات)**

اين كه گفتند:« هدانا لهذا و ما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله!» اشاره است به اين كه هدايت كار خداى تعالى است و انسان هيچ قدرت و اختيارى در باره آن ندارد.

« و نودوا ان تلكم الجنة اورثتموها بما كنتم تعملون!» در اينجا رفعت قدر و علوشان بهشت را مى‏رساند نه دورى آن را، زيرا از ظاهر سياق به طورى كه ديگران هم گفته‏اند چنين بر مى‏آيد كه اين ندا وقتى به آنان مى‏شود كه خود در بهشت منزل گرفته‏اند و با اين حال اشاره براى افاده دورى مسافت نخواهد بود.

در اينجا سؤالى پيش مى‏آيد و آن اين كه چرا اين آيه بهشت را در مقابل اعمال صالحشان ارث آنان قرار داده؟ و حال آنكه معناى ارث تملك مال و يا هر چيز قابل انتفاعى است از كسى كه قبلا او مالك بوده و با زوال، ملك او به ديگرى منتقل شده، مانند فرزند كه از پدر ارث مى‏برد يعنى پدر مى‏ميرد و مالى باقى مى‏گذارد و فرزند آن را ارث مى‏برد و يا انبيا كه از دنيا مى‏روند و علم را براى بازماندگان و ورثه خود يعنى علما به ارث باقى مى‏گذارند و يا مردم مى‏ميرند و زمين و آنچه را كه در آن است براى مالك اصليش خداى تعالى به ارث باقى مى‏گذارند. در همه اين موارد معناى انتقال از غير در كلمه ارث نهفته است.

جواب اين سؤال اين است كه در آيه مورد بحث نيز مى‏توان اين معنا را اعتبار كرد، براى اين كه خداى تعالى بهشت را آفريد تا تمامى بندگانش با سرمايه عمل صالح آن را بدست آورند ولى كفار با ارتكاب شرك و معاصى، خود را از آن محروم ساختند در نتيجه بهشت به ارث مؤمنين در آمد، پس در حقيقت مؤمنين با عمل صالح خود آن را از ديگران ارث برده‏اند.

« و نادى اصحاب الجنة اصحاب النار ...!» اين آيه شريفه كلامى را كه بهشتيان با دوزخيان دارند حكايت مى‏كند، كلام مزبور، هم اقرار گيرى از دوزخيان است و هم استهزايى است كه بهشتيان از دوزخيان مى‏كنند. اين نوع مسخره كردن لغو و باطل نيست تا صدورش از اهل بهشت معقول نباشد، چون سخريه وقتى باطل است كه از آن هيچ غرض صحيحى منظور نباشد مانند استهزاى حق. اما اگر منظور معارضه به مثل و يا غرض حق ديگرى باشد البته لغو نخواهد بود.

« فاذن مؤذن بينهم ان لعنة الله على الظالمين!» اين جمله فرعى است كه بر تحقق اعتراف آن دو طايفه بر حقانيت وعده‏هاى خداى سبحان متفرع شده و مقصود از اذان اعلامى است كه به هر دو طايفه شده است .

منظور از « لعنت» راندن و دور كردن ستمكاران است از رحمت الهى!

ظالمين عبارتند از كفار و منكرين آخرت و معاندين حق كه همواره راه خدا را ناهموار و منحرف مى‏خواهند و ديگران را نيز از سلوك آن بازداشته منصرف مى‏سازند.

اين وصف شامل منكرين صانع و بى‏دينان هم مى‏شود، براى اين كه خداى سبحان در كتاب مجيدش مكرر فرموده كه دين او و راهى كه بندگان را به آن هدايت مى‏كند همان راه انسانيتى است كه فطرت خود انسان به آن دعوت مى‏كند و جز آن دين و راهى نيست. پس راهى كه انسان در زندگى خود مى‏پيمايد همانا راه خدا و دين الهى است، ليكن اگر آن را مطابق آنچه فطرت به سوى آن دعوت مى‏كند و سعادتش نيز در آن است سلوك كرد همان صراط مستقيم و اسلام است، كه راه راست و دين پسنديده خدا مى‏باشد و اگر آن را مطابق فطرت سلوك نكرد خواه در خلال آن ايمانى به خدا و عبادت معبودى باشد، مانند دين‏هاى باطل و خواه خضوع و عبادتى در آن نباشد، مانند ماديت، در هر حال همان راه خدا است كه كج گرفته شده و اسلامى است كه تحريف شده و نعمت خدا است كه كفران شده - دقت فرماييد!

**الميزان ج : 8 ص : 145**

# گفتمانهای اهل جهنم

**« فَمَنْ أَظلَمُ مِمَّنِ افْترَى عَلى اللَّهِ كَذِباً أَوْ كَذَّب بِئَايَتِهِ أُولَئك يَنَالهُُمْ نَصِيبهُم مِّنَ الْكِتَبِ حَتى إِذَا جَاءَتهُمْ رُسلُنَا يَتَوَفَّوْنهُمْ قَالُوا أَيْنَ مَا كُنتُمْ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضلُّوا عَنَّا وَ شهِدُوا عَلى أَنفُسِهِمْ أَنهُمْ كانُوا كَفِرِينَ‏...!»**

**« كيست ستمگرتر از آن كس كه به دروغ بر خداى تعالى افتراء ببندد؟ و يا آيات او را تكذيب كند؟ نصيب مقررشان به ايشان مى‏رسد، تا آن كه فرستادگان ما به سويشان رفته بخواهند جانشان را بگيرند از ايشان مى‏پرسند: كجاست آن چيزهايى كه غير از خدا مى‏خوانديد؟ گويند آنها را نمى‏بينيم! با اين اعتراف عليه خود گواهى دهند كه كافر بوده‏اند!»**

**« خداى تعالى مى‏فرمايد: با گروه‏هايى از جن و انس كه پيش از شما درگذشته‏اند به جهنم وارد شويد! وقتى گروهى وارد شود گروه هم عقيده خويش را لعنت كند و چون همگى در آنجا مجتمع شوند پيروانشان در باره پيشروانشان گويند: پروردگارا اينان ما را به گمراهى كشيدند، عذاب ايشان را از جهنم دو چندان كن! گويد همه را عذاب دو چندان است و ليكن شما نمى‏دانيد!»**

**« پيشروان‏شان به پيروان گويند: پس شما را بر ما برترى نبوده اينك به سزاى اعمالى كه مى‏كرديد اين عذاب را تحمل كنيد!»**

**« كسانى كه آيه‏هاى ما را تكذيب كرده و نسبت به آنها تكبر ورزيدند درهاى آسمان را به رويشان نگشايند و به بهشت وارد نشوند تا طناب كشتى به سوراخ سوزن داخل شود! آرى، بدكاران را اين چنين سزا مى‏دهيم!»**

**« براى ايشان از آتش بسترى و بجاى روپوش بر بالاى آنان پوششهاى آتشينى است! آرى ستمگران را چنين كيفر مى‏دهيم!» (37تا41/اعراف)**

كسانى كه با ارتكاب شرك و عبادت بت‏ها به خداوند دروغ بسته و يا با رد همه احكام دين و يا بعضى از آن آيات او را تكذيب نمودند، بهره‏شان از كتاب و آنچه كه از خير و شر در حقشان مقدر شده در خلال زندگى دنيويشان به آنان خواهد رسيد، تا آنكه اجلهايشان سر آمده و فرستادگان ما كه همان ملك الموت و ياران اويند بر ايشان نازل شده جانشان را بستانند، آن وقت است كه از ايشان سؤال مى‏شود كجايند آن شركايى كه براى خداوند اتخاذ كرده آنها را شفيع درگاه خدا مى‏دانستيد؟ در جواب مى‏گويند: ما نمى‏بينيم آنها را، يعنى آنها را آن اوصافى كه برايشان قائل بوديم نمى‏يابيم .

« قال ادخلوا فى امم قد خلت من قبلكم من الجن و الانس!» اين خطاب از ناحيه خود پروردگار است، نه ملائكه كه واسطه‏هاى او در مساله موت و غير آنند .

مخاطبين به اين خطاب به حسب سياق لفظ بعضى از كفارند كه قبل از ايشان امت‏هايى مانندشان از جن و انس بوده و درگذشته‏اند، ظاهر سياق چنين است و ليكن خطاب در معناى اين است كه فرموده باشد: داخل شويد در آنچه كه داخل شدند گذشتگان و آيندگان شما! اگر سياق را آن طور منتظم نمود، براى اين است كه زمينه را براى ذكر مشاجرات اهل دوزخ و اعتراضاتى كه هر تازه واردى به دوزخيان قبل از خود دارد فراهم نمايد.

« كلما دخلت امة لعنت اختها...!» اين يكى از مشاجرات دوزخيان است كه هر كدام كه در آتش داخل مى‏شوند، كسانى را كه قبل از ايشان وارد شده‏اند لعنت مى‏كنند، يعنى مى‏گويند: از رحمت خدا و از هر چيز ديگرى دور باشى!

« حتى اذا اداركوا فيها جميعا ...!» كلمه اداركوا معنايش رسيدن به يكديگر است، يعنى تا آنكه همه در آتش جمع شوند. « قالت اخريهم لاوليهم،» اولى و اخرى يا به حسب رتبه است و منظور از اولى رؤساى ضلالت و ائمه كفر است كه پيروان خود را در گمراهى كمك مى‏كنند و يا به حسب زمان و مراد اسلاف و پيشينيان است كه براى آيندگان خود فتح باب ضلالت كرده و راه كج را براى آنان هموار مى‏سازند.

در جمله « قالت اخريهم لاوليهم ربنا هؤلاء اضلونا ...!» در حين مخاطبه و مشاجره با يكديگر، خداى تعالى را مخاطب قرار داده و به يكديگر نفرين كردند. طبقه بعدى نخست به قبلى‏ها گفتند شما از ما ظالم‏تريد، براى اين كه هم خودتان گمراه بوديد و هم ما را گمراه كرديد، لذا اميدواريم خداوند عذاب آتش شما را دو برابر كند - آنگاه رو به درگاه خدا آورده و عرض كردند: پروردگارا اينان ما را گمراه ساختند، پس عذابشان را دو چندان كن!

خداوند هم در جوابشان فرمود: عذاب هر دوى شما دو چندان است و ليكن نمى‏فهميد!

آن گاه طبقه قبلى در جوابشان گفتند: شما از جهت خفيف بودن عذاب فضيلتى بر ما نداريد...!

خداى تعالى فرمود: عذاب براى اولى و آخرى هر دو ضِعف(دو برابر) است اما براى اولى، به جهت اين كه هم خودشان گمراه بودند و هم ديگران را در گمراهى اعانت كردند و اما براى شما، از اين جهت كه هم خودتان گمراه بوديد و هم در اين گمراهى به گمراه كردن آنان كمك كرديد و حرفهايشان را پذيرفته و دعوتشان را اجابت كرديد و با پيوستن به آنان باعث سياهى لشكرشان شديد و لكن نمى‏فهميد و نمى‏توانيد بفهميد، چون فهميدن مقدار عذاب فرع علم و ادراك است، و عذاب خود شما، شما را چنان احاطه كرده كه نمى‏توانيد نسبت به مقدار عذاب آنان علم پيدا كنيد، تنها از دور مى‏بينيد كه آنان نيز در آتشند و لذا خيال مى‏كنيد كه عذاب آنان مثل عذاب شما است، آنان نيز همين خيال را مى‏كنند و حال آنكه چنين نيست، هم عذاب آنان ضعف(دو برابر) است، و هم عذاب شما !

بايد دانست كه اين خطاب الهى خطابى است از در قهر، تا هر دو طايفه با شنيدن آن ذليل‏تر و معذب‏تر شوند، لذا بنا به حكايت قرآن طبقه قبلى پس از شنيدن جوابى كه خداوند به نفرين طبقه بعدى داد گفتند: كار شما بهتر از ما و عذابتان خفيف‏تر از عذاب ما نيست، بچشيد عذاب را به كيفر گناهانى كه در دنيا كرديد!

**الميزان ج : 8 ص : 141**

# پوچی وعده های شیطان، گفتمان سیاهی لشکر کفر با روسای خود

**« وَ بَرَزُوا للَّهِ جَمِيعاً فَقَالَ الضعَفَؤُا لِلَّذِينَ استَكْبرُوا إِنَّا كنَّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنتُم مُّغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِن شىْ‏ءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ لهََدَيْنَكمْ سوَاءٌ عَلَيْنَا أَ جَزِعْنَا أَمْ صبرْنَا مَا لَنَا مِن مَّحِيصٍ‏!»**

**« وَ قَالَ الشيْطنُ لَمَّا قُضىَ الأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكمْ وَعْدَ الحَْقّ‏ِ وَ وَعَدتُّكمْ فَأَخْلَفْتُكمْ وَ مَا كانَ لىَ عَلَيْكُم مِّن سلْطنٍ إِلا أَن دَعَوْتُكُمْ فَاستَجَبْتُمْ لى فَلا تَلُومُونى وَ لُومُوا أَنفُسكم مَّا أَنَا بِمُصرِخِكمْ وَ مَا أَنتُم بِمُصرِخِىَّ إِنى كفَرْت بِمَا أَشرَكتُمُونِ مِن قَبْلُ إِنَّ الظلِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ‏!»**

**« در روز قيامت همه براى خدا و در پيشگاه او ظاهر مى‏شوند در اين هنگام ضعفا به مستكبران مى‏گويند:**

* **ما پيروان شما بوديم، آيا امروز چيزى از عذاب خدا را مى‏توانيد از ما دفع كنيد؟ آنها مى‏گويند:**
* **اگر خدا هدايتمان كرده بود ما نيز شما را هدايت كرده بوديم! اما حالا چه بيتابى كنيم و چه صبر كنيم برايمان يكسان است، و گريزگاهى نداريم !»**

**« و همين كه كار خاتمه پذيرد، شيطان مى‏گويد:**

* **خدا به شما وعده درست داد، و من نيز به شما وعده ( باطل و نادرست) دادم و تخلف كردم! من بر شما تسلطى نداشتم جز اين كه دعوتتان كردم و شما اجابتم كرديد، مرا ملامت نكنيد، خودتان را ملامت كنيد، من فريادرس شما نيستم و شما نيز فريادرس من نيستيد! من آن شركتى كه پيش از اين( در كار خدا) برايم قائل بوديد انكار دارم. به درستى ستمگران، عذابى دردناك دارند!» (21و22/ابراهیم )**

آیه اول تخاصم و بگومگوى كفار را در روز قيامت نقل مى‏كند. آنچه از سياق بر مى‏آيد مقصود از ضعفاء آنهايى هستند كه از بزرگان كفار تقليد و اطاعت مى‏كنند و مقصود از مستكبرين همان اولياء و بزرگان كفرند، كه دسته اول آنها را پيروى مى‏كردند و قدرت ظاهرى، وادارشان كرد از ايمان به خدا و آياتش استنكاف ورزند!

« و قال الشيطان لما قضى الامر...!» اين جمله، حكايت كلام شيطان است كه در روز قيامت به ظالمين مى‏گويد و كلام جامعى است از او زيرا در اين عبارت كوتاه، موقعيتى را كه با مردم داشت بيان نموده و رابطه خود و ايشان را در برابر تمام مردم خيلى پوست كنده روشن مى‏كند!

خداى تعالى هم وعده داده بود كه به زودى ايشان را به اختلافاتى كه مى‏كردند خبر مى‏دهد و بزودى در روز قيامت حق هر چيزى را از طرف همانهايى كه در دنيا حق را مى‏پوشاندند ظاهر مى‏گرداند، لذا ملائكه از شرك ايشان بيزارى مى‏جويند، شيطانهاى انسى و جنى هم ايشان را طرد مى‏كنند، بتها و خدايان دروغين هم نسبت به شرك و كفر ايشان بيزارى و كفر مى‏ورزند، پيشوايان ضلالت هم جوابشان را نمى‏دهند، خود مجرمين هم به گمراهى خود اعتراف مى‏كنند. اين معانى همه در آيات بسيارى از قرآن كريم آمده و چيزى از آن بر اهل دقت و تدبير پوشيده نيست.

تابعين شيطان در آن روز، وى را به باد ملامت مى‏گيرند، كه تو اين مصيبت‏ها را بر سر ما آوردى، حال بيا با ما شركت كن!

او هم در پاسخ مى‏گويد ميان من و شما رابطه‏اى نيست، ملامت شما، همه به خودتان بر مى‏گردد، من نمى‏توانم با شما تماس بگيرم و نزديك شما شوم، زيرا من از عذاب دردناكى كه براى ستمكاران آماده شده است مى‏ترسم! شما هم از آنان هستيد!

منظور عمده از اين آيه، فهماندن اين حقيقت است كه انسان خودش مسؤول كارهاى خويش است! و نبايد اين كاسه را سر ديگرى بشكند! چون هيچ كس بر او مسلط نبوده است، پس هر وقت خواست كسى را ملامت كند، خودش را ملامت كند.

مساله تابع بودن او و متبوع بودن شيطان امر موهومى بيش نيست و حقيقتى ندارد. بزودى در قيامت، آنجا كه شيطان از انسان بيزارى مى‏جويد و ملامتش را به خود او بر مى‏گرداند، اين حقيقت روشن مى‏شود، همانطورى كه آيه قبلى هم اين معنا را نسبت به ضعفاء و مستكبرين بيان مى‏كرد، آنجا هم مى‏فرمود كه رابطه ميان اين دو طبقه موهوم بود نه حقيقى و رابطه موهومى با موهوم ديگر هم در روز قيامت كه روز انكشاف حقايق است، به هيچ دردى نمى‏خورد!

**الميزان ج : 12 ص : 61**

# گفتمانی در برزخ و دوزخ

**« حَتى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْت قَالَ رَب ارْجِعُونِ‏،»**

**« لَعَلى أَعْمَلُ صلِحاً فِيمَا تَرَكْت َكلا إِنَّهَا كلِمَةٌ هُوَ قَائلُهَا وَ مِن وَرَائهِم بَرْزَخٌ إِلى يَوْمِ يُبْعَثُونَ‏...!»**

**« تا آنگاه كه وقت مرگ هر يكشان فرا رسد در آن حال آگاه و نادم شده گويد بار الها مرا به دنيا بازگردان،»**

**« تا شايد به تدارك گذشته عملى صالح به جاى آرم و به او خطاب شود كه هرگز نخواهد شد و اين كلمه( مرا بازگردان) را از حسرت همى گويد و از عقب آنها عالم برزخ است تا روزى كه برانگيخته شوند!»**

**« پس آنگاه كه نفخه صور قيامت دميد ديگر نسبت و خويشى در ميانشان نماند و كسى از كس ديگر حال نپرسد،»**

**« پس در آن روز هر آن كه اعمالش وزين است آنان رستگارانند!»**

**« و هر آن كه اعمالش سبك وزن باشد آنان كسانى هستند كه نفس خويش را در زيان افكنده به دوزخ مخلد خواهند بود،»**

**« آتش دوزخ صورتهاى آنها را مى‏سوزاند و در جهنم زشت منظر خواهند زيست،»**

**« و به آنها خطاب شود: آيا آيات من بر شما تلاوت نشد؟ و شما از جهل تكذيب آيات ما نكرديد؟»**

**« آن كافران در جواب گويند بار الها به ما ( رحم كن!) كه شقاوت بر ما غلبه كرد و كار ما به گمراهى كشيد!»**

**« پروردگارا ما را از جهنم نجات ده اگر ديگر بار عصيان تو كرديم همانا بسيار ستمكار خواهيم بود!»**

**« باز به آنان خطاب سخت شود اى سگان به دوزخ شويد و با من لب از سخن فرو بنديد!»**

**« زيرا شماييد كه چون طايفه‏اى از بندگان صالح من روى به من آورده و عرض مى‏كردند بار الها ما به تو ايمان آورديم تو از گناهان ما درگذر و در حق ما لطف و مهربانى فرما كه تو بهترين مهربانان هستى،»**

**« در آن وقت شما كافران آن بندگان خاص مرا تمسخر مى‏كرديد تا آنجا كه مرا به كلى فراموش كرده بر آن خداپرستان خنده استهزاء مى‏نموديد!»**

**« من هم امروز جزاى صبر بر آزار و سخريه شما را به آن بندگان پاك خود خواهم داد و آنها امروز سعادتمند و رستگاران عالمند!»**

**« آنگاه خدا به كافران گويد كه مى‏دانيد شما چند سال در زمين درنگ كرديد؟»**

**« آنها پاسخ دهند كه تمام زيست ما در زمين يا يك روز بود يا يك جزء از روز ( اگر ما خطا گوييم،) از فرشتگان حسابگر عمر خلق باز پرس !»**

**« خدا فرمايد شما اگر از حال خود آگاه بوديد مى‏دانستيد كه مدت عمرتان در دنيا بسيار اندك بود!»**

**« آيا چنين پنداشتيد كه ما شما را به عبث و بازيچه آفريده‏ايم هرگز به ما رجوع نخواهيد كرد؟!»**

**« زيرا خداى به حق، برتر از آن است كه عبث كند كه هيچ خدايى به جز همان پروردگار عرش كريم نخواهد بود!»**

**« و هر كس غير خدا كسى را به الهيت خواند حساب كار او نزد خداست و البته كافران را فلاح و رستگارى نيست!»**

**« و تو اى رسول ما دعا كن و بگو بار الها بيامرز و ببخش كه تو بهترين بخشندگان عالم وجودى !»**

**(99تا 118/مومنون)**

اين آيات عذاب آخرتى را كه به مشركين وعده داده به طور مفصل بيان مى‏كند و آغاز آن را از روز مرگ تا قيامت و از قيامت تا ابديت معرفى مى‏كند و اين معنا را خاطر نشان مى‏سازد كه زندگى دنيا كه ايشان را مغرور كرده و از آخرت باز داشته، بسيار ناچيز و اندك است( اگر بخواهند بفهمند،) و در آخر اين آيات كه آخر سوره است سوره را با خطابى به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ ختم مى‏كند، و در آن خطاب به وى دستور مى‏دهد كه از او درخواست كند همان چيزى را كه خودش از بندگان مؤمن خود و رستگاران در آخرت حكايت كرده بود و آن اين بود كه گفتند:« رب اغفر و ارحم و انت خير الراحمين - پروردگارا بيامرز و رحم كن كه تو بهترين رحم كنندگان هستى!»

« قال رب ارجعون!» ظاهرا خطاب در « برگردانيد مرا !» به ملائكه موكل بر مرگ است.

« لعلى اعمل صالحا فيما تركت! كلا انها كلمة هو قائلها...،» در اينجا وقتى عذاب خداى را مى‏بينند كه مشرف بر ايشان شده اظهار چنين اميدى مى‏كنند كه اگر برگردند عمل صالح كنند!

« اعمل صالحا فيما تركت!» يعنى تا به جاى آورم عملى صالح در آنچه كه از اموال خود به جاى گذاشته‏ام يعنى آن اموال را در راه خير و احسان و هر راهى كه مايه رضاى خدا است خرج كنم!

« كلا انها كلمة هو قائلها،» يعنى هرگز، او به دنيا برنمى‏گردد، اين تنها سخنى است كه او مى‏گويد: يعنى سخنى است بى‏اثر و اين كنايه است از اجابت نشدن آن!

« و من ورائهم برزخ الى يوم يبعثون ... !» مراد از برزخ عالم قبر است كه عالم مثال باشد و مردم در آن عالم كه بعد از مرگ است زندگى مى‏كنند تا قيامت برسد. مراد از اين كه فرمود: برزخ در ماوراى ايشان است، اين است كه زمان طالب آدمى است، يعنى منتظر است كه آدمى از آن عبور كند.

« ا لم تكن آياتى تتلى عليكم ...؟ » يعنى به ايشان گفته مى‏شود:« آيا آيات من براى شما خوانده نشد و آيا شما نبوديد كه آنها را تكذيب مى‏كرديد؟»

« قالوا ربنا غلبت علينا شقوتنا و كنا قوما ضالين!» كلمه شقوت و شقاوت ضد سعادت است و سعادت هر چيزى خيرى است كه مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خير است و به عبارت ديگر: شقاوت به معناى شر مختص به هر چيزى است.

« غلبت علينا شقوتنا...!» يعنى پروردگارا شقاوت ما بر ما غلبه كرد و اگر شقاوت را به خود نسبت دادند، اشاره است به اين كه خودشان نيز در غلبه شقاوتشان مؤثر و دخيل بوده‏اند و آن را به سوء اختيار خود براى خود انتخاب كردند، به دليل اين كه دنبال اين آيه گفتند:« پروردگارا ما را از دوزخ در آور كه اگر اين دفعه همان خطاها را تكرار كنيم ستمكار خواهيم بود!

اگر سعادت و شقاوت اختيارى و اكتسابى نباشد، وعده معنا ندارد، چون اگر از جهنم به سوى دنيا باز گردند تازه همان حال اول را خواهند داشت. ولى در عين اين كه خود را مقصر دانسته‏اند، در عين حال خود را مغلوب شقاوت هم دانسته‏اند، به اين معنا كه نفس خويش را چون صفحه‏اى بى رنگ دانسته‏اند كه هم مى‏توانسته رنگ سعادت قبول كند و هم به رنگ شقاوت در آيد، چيزى كه هست شقاوت بر آنها غلبه كرده و محل را به زور اشغال نموده، اما اين شقاوت، شقاوت خودشان بوده« شقوتنا،» شقاوتى بوده كه در صورت سوء اختيار و ارتكاب گناهان حتمى بوده است، چون در اول خود را مانند صفحه‏اى بى رنگ و خالى از سعادت و شقاوت فرض كردند، پس اگر در عين حال شقاوت را شقاوت خود دانسته‏اند، اين ارتباط به خاطر همان سوء اختيار و ارتكاب گناهان است.

كوتاه سخن اين كه، مى‏خواهيم بگوييم: در اين جمله اعتراف كرده‏اند بر اين كه شقاوت جزء ذاتشان نبوده، بلكه بدانها ملحق و عارض شده و وقتى هم عارض شده كه حجت بر آنها تمام بوده، چون اين سخن را بعد از اعتراض خداى تعالى به ميان آوردند كه پرسيد:« آيا آيات من بر شما تلاوت نمى‏شد ... ؟»

اهل دوزخ بعد از جمله مذكور گفتند:« و كنا قوما ضالين!» و با اين جمله اعتراف خود را تاكيد كردند. اين اعتراف مؤكد را بدان جهت كردند كه به اين وسيله از عذاب خلاصى يافته به دنيا بر گردند تا براى خود سعادت كسب كنند، چون در دنيا سابقه اين كار را داشتند كه اعتراف گناهكار و متمرد، به گناه و تمرد خود، توبه و پاك كننده او است و او را از آثار سوء گناه نجات مى‏دهد.

« ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون!» منظور از اين درخواست، به طورى كه آيات ديگر بر آن دلالت مى‏كند، درخواست برگشتن به دنيا است. مرادشان اين است كه به دنيا برگردند و عمل صالح كنند، توبه هم كه الآن (در دوزخ) كه اين درخواست را مى‏كردند كرده‏اند، در نتيجه از جمله كسانى خواهند شد كه هم توبه كرده و هم عمل صالح انجام داده‏اند.

« قال اخسؤا فيها و لا تكلمون!» مراد از این كلام زجر و چخ كردن اهل جهنم و قطع كلام ايشان است.

« انه كان فريق من عبادى يقولون ربنا آمنا فاغفر لنا و ارحمنا و انت خير الراحمين!» اين فريق كه در اين آيه درباره آنان بحث فرموده مؤمنين در دنيا هستند كه ايمانشان، توبه و بازگشت به سوى خدا است.

كلام مؤمنين در دنيا معنايش توبه و درخواست رستگارى و سعادت است، و اين عين همان چيزى است كه اينان در اين آيه خواسته‏اند، تنها فرقى كه هست اين است كه موقف مختلف شده، اين حرف را بايد در موقف دنيا مى‏زدند!

« فاتخذتموهم سخريا حتى انسوكم ذكرى و كنتم منهم تضحكون!» همين اشتغالتان به مسخره كردن مؤمنين و خنديدن به ايشان، ذكر مرا از يادتان برد.

« انى جزيتهم اليوم بما صبروا انهم هم الفائزون!» با اين كه شما ايشان را به خاطر همان ذكر مسخره مى‏كرديد، « انهم هم الفائزون!» تنها ايشان رستگارند نه شما!

اين آيات چهارگانه در مقام مايوس كردن كفار است كه به طور قطع از رستگارى خود مايوس شوند، به خاطر آن اعترافى كه كردند و دنبالش تقاضاى بازگشت به دنيا نمودند. زيرا اين طلب خود نوعى عمل است، كه آنهم ظرفش دنيا است، همچنان كه بندگان مؤمن من دنيا را وسيله رستگارى خود كرده و عمل مى‏كردند، شما ايشان را مسخره مى‏كرديد و به آنان مى‏خنديديد، تا آنجا كه عمل را رها كرده و آن را با سخريه اهل عمل عوض كرديد، تا امروز رسيد، كه روز جزا است، ديگر عمل ممكن نيست، در نتيجه آنان با رسيدن به پاداش عمل خود رستگار شدند، و شما تهى دست مانديد، و چون خود را تهى دست يافتيد، در تلاش بر آمديد كه براى خود كارى كنيد و حال آنكه امروز روز كار و عمل نيست، تنها روز جزا است!

**الميزان ج : 15 ص : 93**

# در رستاخیز تردیدی نیست! گفتمان اصحاب کهف

**« وَ كذَلِك بَعَثْنَهُمْ لِيَتَساءَلُوا بَيْنهُمْ قَالَ قَائلٌ مِّنهُمْ كمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْض يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ فَابْعَثُوا أَحَدَكم بِوَرِقِكُمْ هَذِهِ إِلى الْمَدِينَةِ فَلْيَنظرْ أَيهَا أَزْكى طعَاماً فَلْيَأْتِكم بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَ لْيَتَلَطف وَ لا يُشعِرَنَّ بِكمْ أَحَداً...!»**

**« چنين بود كه بيدارشان كرديم تا از همديگر پرسش كنند، يكى از آنها گفت:**

* **چقدر خوابيديد؟ گفتند:**
* **روزى يا قسمتى از روز خوابيده‏ايم! گفتند:**
* **پروردگارتان بهتر داند كه چه مدت خواب بوده‏ايد!**

**يكيتان را با اين پولتان به شهر بفرستيد تا بنگرد طعام كدام يكيشان پاكيزه‏تر است و خوردنيى از آنجا براى شما بياورد، و بايد سخت دقت كند كه كسى از كار شما آگاه نشود!»**

**« زيرا محققا اگر بر شما آگهى و ظفر يابند شما را يا سنگسار خواهند كرد و يا به آيين خودشان بر مى‏گردانند و هرگز روى رستگارى نخواهند ديد!»**

**« بدينسان كسانى را از آنها مطلع كرديم تا بدانند كه وعده خدا حق است، و در رستاخيز ترديدى نيست! وقتى كه ميان خويش در كار آنها مناقشه مى‏كردند، گفتند بر غار آنها بنائى بسازيد پروردگار به كارشان داناتر است، و كسانى كه در مورد ايشان غلبه يافته بودند گفتند بر غار آنها عبادت‏گاهى خواهيم ساخت !»**

**( 19تا21/کهف)**

اصحاب كهف مردمى بودند كه كفر بر جامعه‏شان استيلاء يافته بود و باطل در ميان آنان غلبه كرده بود و زورگوئى اقوياء از هر سو مردم را احاطه كرده، سپاه ياس و نوميدى از ظهور كلمه حق و آزاد شدن اهل دين بر دلهاى آنان يورش برده بود. حوصله‏ها از طول كشيدن عمر باطل و نيامدن دوران ظهور حق سر آمده بود و مى‏خواستند دچار شك و ترديد شوند كه خدا نجاتشان داد!

بعد از آن كه وارد غار شدند از خداى تعالى درخواست رحمتى از ناحيه خودش و اهتدائى آماده نسبت به امر خود نمودند كه در هر چه زودتر از اين دو دلى و سرگردانى نجات يابند. خداوند نيز دعايشان را مستجاب نموده اين طور هدايتشان كرد.

از آنجائى كه اين پندار ( كه ديگر حق ظاهر شدنى نيست!) در نظرشان قوت گرفت و از زوال غلبه باطل مايوس شدند، خداوند سالهاى متمادى به خوابشان برده آنگاه بيدارشان كرد تا از يكديگر بپرسند چقدر خوابيده‏ايم، يكى بگويد يك روز، ديگرى بگويد پاره‏اى از يك روز، آنگاه پيرامون خود نگريسته ببينند اوضاع و احوال دنيا طور ديگرى شده و كم كم بفهمند كه صدها سال است كه به خواب رفته‏اند و اين چند صد سال كه به نظر ديگران چند صد سال بوده به نظر ايشان يك روز و يا بعضى از يك روز مى‏آيد!

از همين جا كه طول عمر دنيا و یا كمى آن چنان نيست كه بتواند حقى را بميراند يا باطلى را زنده كند و اين خداى سبحان است كه زمينى‏ها را زينت زمين كرده و دلهاى آدميان را مجذوب آنها ساخته قرنها و روزگارها جريان داده تا آنان را بيازمايد كه كدام نيكوكارترند، و دنيا جز اين سمتى ندارد كه طالبان خود را با زر و زيور خود بفريبد و آنهايى را كه پيرو هوى و هوس‏اند و دل به زندگى زمينى داده‏اند گول بزند!

اين خود حقيقتى است كه همواره براى انسانها هر وقت كه به عمر رفته خود نظر بيفكنند روشن و مبرهن مى‏شود و مى‏فهمند آن هفتاد سالى كه پشت سر گذاشته و آن حوادث شيرين و تلخى كه ديده‏اند تو گوئى يك رؤيا بوده كه در خواب و چرت خود ديده و مى‏بينند .

چيزى كه هست مستى هوى و هوس و گرمى و بازى با امور مادى دنيوى نمى‏گذارد آنان متوجه حق بگردند و پس از تشخيص حق آن را پيروى كنند!

ليكن براى خدا روزى است كه در آن روز اين شواغل، ديگر آدمى را به خود سرگرم نمى‏كند و اين دنيا و زرق و برقش آدمى را از ديدن حق بازنمى‏دارد و آن روز مرگ است!

« قال قائل منهم كم لبثتم...؟» اين جمله دليل بر اين است كه يك نفر از ايشان بوده كه از ديگران از مدت مكث در غار پرسيده كه چقدر خوابيده‏ايم. از آن برمى‏آيد كه گويا سائل خودش احساس طولانى بودن مدت مكث را كرده، چون آن كسالتى را كه معمولا بعد از خوابهاى طولانى به آدمى دست مى‏دهد در خود ديده، لذا حداقل به شك افتاده و پرسيده:« كم لبثتم؟»

« قالوا لبثنا يوما او بعض يوم!» در جواب وى مردد شده گفتند: يك روز يا قسمتی از يك روز! گويا اين ترديدى كه در جواب از خود نشان دادند بدين جهت بوده كه ديده‏اند جاى آفتاب تغيير كرده، مثلا اگر صبح به خواب رفته بودند، وقتى بيدار شدند ديده‏اند آفتاب در اواسط آسمان و يا اواخر آن است آنگاه شك كردند در اين كه در اين بين شبى را هم در خواب گذرانده‏اند، تا در نتيجه خوابشان يك روز طول كشيده باشد و يا چنين نبوده و در نتيجه پاره‏اى از روز را در خواب بوده‏اند، بدين جهت جواب خود را با ترديد دادند كه يا يك روز در خواب بوده‏ايم و يا پاره‏اى از يك روز و به هر حال جوابى كه دادند يك جواب است.

« قالوا ربكم اعلم بما لبثتم!» يعنى بعضى ديگر ايشان در رد آنهايى كه گفتند يك روز و يا پاره‏اى از يك روز خوابيديم گفتند: پروردگار شما بهتر مى‏داند كه چقدرخوابيده‏ايد چون اگر منظورشان رد آن كلام نبوده باشد جا داشت بگويند: پروردگار ما بهتر مى‏داند .

از همين جا مى‏توان فهميد كه گويندگان جمله « ربكم اعلم بما لبثتم !» در مقام معرفت و خداشناسى از گويندگان جمله « لبثنا يوما او بعض يوم!» برتر بوده‏اند، و مقصودشان از گفته خود تنها اظهار ادب نبوده، بلكه به يكى از معارف توحيد آشنايى داشته‏اند و گرنه ممكن بود بگويند: پروردگار ما بهتر مى‏داند كه چقدر خوابيده‏ايم، آن وقت اين دسته آن عده‏اى نمى‏بودند كه خداى تعالى در باره‏شان فرمود: « ثم بعثناهم لنعلم اى الحزبين احصى لما لبثوا امدا - آنان را مبعوث كرديم تا بدانيم كدام طائفه بهتر تشخيص مى‏دهند كه چقدر خوابيده‏اند!» براى اين كه صرف اظهار ادب ملازم با بهتر تشخيص دادن نيست، و اظهار كردن ادب غير از تشخيص دادن و گفتن است.

« فابعثوا احدكم بورقكم هذه الى المدينة فلينظر ايها ازكى طعاما فلياتكم برزق منه...،» اين جمله نيز تتمه محاوره و گفتگوى ايشان است، كه یکی پيشنهاد مى‏كند يك نفر را به شهر بفرستند تا طعامى برايشان بخرد و غذايى تهيه كند.

« و ليتلطف و لا يشعرن بكم احدا!» بايد اين شخص كه مى‏فرستيد در اعمال نازك كارى و لطف با اهل شهر در رفتن و برگشتن و معامله كردن خيلى سعى كند، تا مبادا خصومتى يا نزاعى واقع شود كه نتيجه‏اش اين شود كه مردم از راز و حال ما سردرآورند.

« انهم ان يظهروا عليكم يرجموكم او يعيدوكم فى ملتهم و لن تفلحوا اذا ابدا!» از سياق برمى‏آيد كه جمله « يظهروا عليكم،» در خصوص اين داستان به معناى همان اطلاع يافتن و از مخفى‏گاه كسى سر درآوردن است، چون اصحاب كهف قبلا مردمانى نيرومند و متنفذ بوده‏اند و حال فرار نموده و خود را پنهان كرده‏اند، لذا سفارش مى‏كنند كه چون ما مردمى سرشناسيم سعى كن كسى از مخفى‏گاه ما خبردار نشود و اگر مطلع شوند بر آنچه كه مى‏خواهند ظفر مى‏يابند .

برداشتى كه اصحاب كهف كردند طورى نبوده كه مردم دست از سر آنان بردارند، يا به صرف ادعاى اين كه بگويند ما از دين توحيد دست برداشته‏ايم از ايشان بپذيرند و جرمشان را ببخشند، بلكه به خاطر اين كه جرمشان تظاهر به دين توحيد و خروج از دين بت‏پرستى بوده و علنا بت‏پرستى را خرافى و موهوم و افتراء بر خدا معرفى مى‏كردند عادتا نبايد به صرف اعتراف به حقانيت بت‏پرستى قناعت كنند، بلكه بايد آنقدر تعقيبشان كنند و رفتارشان را زير نظر بگيرند تا نسبت به صدق ادعايشان اطمينان پيدا كنند و قهرا در بت‏پرستى يكى از بت‏پرستان شده و تمامى وظائف دينى ايشان را انجام داده از انجام مراسم و شرايع دين الهى محروم شوند، حتى به يك كلمه از دين توحيد لب نگشايند!

سياق محاوره‏اى كه از ايشان حكايت شده يعنى از « جمله قال كم لبثتم...؟ »- تا آخر دو آيه - سياق عجيبى است كه از كمال محبتشان به يكديگر در راه خداى تعالى و برادريشان در دين و مساواتشان در بين يكديگر و خيرخواهى و اشفاق نسبت به هم خبر مى‏دهد .

در جمله « ربكم اعلم بما لبثتم!» بر موقفى از توحيد اشاره كرده‏اند كه نسبت به صاحبان و گويندگان جمله« لبثنا يوما او بعض يوم» رفيع‏تر و كامل‏تر است و اما برادرى و مواساتشان از اينجا فهميده مى‏شود كه يكى از ايشان وقتى مى‏خواهد پيشنهاد كند كه كسى را بفرستيم شهر به يكى از رفقايش نمى‏گويد تو برخيز برو، مى‏گويد يكى را بفرستيد و نيز نگفت فلانى را بفرستيد. وقتى هم خواست اسم پول را ببرد نگفت پولمان را و يا از پولمان به او بدهيد برود، بلكه گفت: پولتان را بدهيد به يك نفرتان و ورق را به همه نسبت داد، همه اينها مراتب برادرى و مواسات و ادب آنان را مى‏رساند. بعلاوه، جمله « فلينظر ايها ازكى طعاما ...!» و جمله« و ليتلطف ...!» مراتب خيرخواهى آنان نسبت به هم را مى‏رساند.

جمله « انهم ان يظهروا عليكم ...!» اشفاق و مهربانى آنان را نسبت به يكديگر مى‏رساند كه چقدر نسبت به نفوسى كه داراى ايمان بودند مشفق بودند و براى آن نفوس ارزش قائل بودند.

**« بدينسان كسانى را از آنها مطلع كرديم تا بدانند كه وعده خدا حق است، و در رستاخيز ترديدى نيست! وقتى كه ميان خويش در كار آنها مناقشه مى‏كردند، گفتند بر غار آنها بنائى بسازيد پروردگار به كارشان داناتر است، و كسانى كه در مورد ايشان غلبه يافته بودند گفتند بر غار آنها عبادت‏گاهى خواهيم ساخت !»**

گويندگان اين حرف که « بر غار آنها بنائی بسازید!» مشركين بودند. منظورشان اين بود كه ديوارى كشيده شود تا اصحاب كهف پشت آن قرار گرفته از نظر مردم پنهان شوند و كسى بر حال آنان واقف نگردد. در اين كه گفتند: پروردگارشان اعلم است اشاره است به اين كه آن جمعيت وقتى آنان را در غار ديدند باز بين خود اختلاف كردند و اختلافشان هر چه بوده بر سر امرى مربوط به اصحاب كهف بوده است، زيرا كلام، كلام كسى است كه از علم يافتن به حال آنان و استكشاف حقيقت حال مايوس باشد .

و گويا بعضى از ديدن آن صحنه شبهه‏شان نسبت به قيامت زايل گشته آرامش خاطر يافتند و بعضى ديگر آنطور كه بايد قانع نشدند، لذا طرفين گفته‏اند: بالأخره يا حرف ما است يا حرف شما، هر كدام باشد سزاوار است ديوارى بر آنان بكشيم كه مستور باشند خدا به حال آنان آگاهتر است.

موحدين گفتند امر ايشان ظاهر شد و آيت آنان روشن گرديد و ما به همين آيت اكتفاء نموده ايمان مى‏آوريم و بر بالاى غار آنان مسجدى مى‏سازيم كه هم خدا در آن عبادت شود و هم تا آن مسجد هست اسم اصحاب كهف هم زنده بماند، تا بدانند وعده خدا حق است!

**الميزان ج : 13 ص : 357**

**فصل سوم**

**درس هائی از**

**گفتمان پیامبران با خدا**

# مقدمه:

**« وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسى ابْنَ مَرْيَمَ ءَ أَنت قُلْت لِلنَّاسِ اتخِذُونى وَ أُمِّىَ إِلَهَينِ مِن دُونِ اللَّهِ ؟**

**قَالَ سبْحَنَك مَا يَكُونُ لى أَنْ أَقُولَ مَا لَيْس لى بِحَقٍ!**

**إِن كُنت قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ !**

**تَعْلَمُ مَا فى نَفْسى وَ لا أَعْلَمُ مَا فى نَفْسِك!**

**إِنَّك أَنت عَلَّمُ الْغُيُوبِ‏!»**

**« و به ياد آر زمانى را كه خداى تعالى به عيسى بن مريم فرمود:**

**- آيا تو به مردم گفتى كه مرا و مادرم را به غير از خدا دو معبود ديگر بگيريد؟**

**عيسى گفت: - پروردگارا منزهى تو!**

**شايسته من نيست چيزى را كه حق من نيست بگويم!**

**و فرضا اگر هم گفته باشم تو خود آنرا شنيده و دانسته‏اى!**

**آرى تو مي دانى آنچه را كه در نفس من است و اين منم كه به چيزهايى كه در نزد تو است آگهى ندارم!**

**به راستى تو علام الغيوبى! » ( 116/مائده)**

**در این گفتمانی کوتاه، تجلی عجیبی از ادب و اخلاق دیده می شود که برای هر انسان پژوهشگر الگوئی از آموزندگی و سازندگی است. در ذیل همین آیه است که در جلد ششم تفسیر 20 جلدی یا در جلد دوازده تفسیر 40 جلدی المیزان، علامه بزرگوار به تفسیر و تحلیل آیات قرآنی مربوط به گفتمان های خدا با پیامبران و رسولان خود، ادب عبودیت آنها در پاسخ های خود در مقابل خدای جل و جلاله، همچنین در نمایش همان اخلاق و ادب الهی در روش دعوت آنها در بین مردم، پرداخته است، که ذیلاً خلاصه چند مبحث آن را ملاحظه می فرمائید!**

# گفتمان پیامبران با خدا، الگوهای اخلاق و ادب

پیامبران و رسولان الهی جميع گفتار و رفتار و حركات و سكناتشان بر اساس مراقبت ادب و رعايت مراسم حضور بوده است، اگر چه به ظاهر، رفتار و گفتار آنها مانند كسى بوده كه از پروردگار خود غايب و پروردگار او از او غايب است:

**« و هر كس در آسمانها و زمين است از آن اوست و كسانى كه نزد او هستند**

**از پرستش او سرباز نمى‏زنند و خسته نمى‏شوند! » (19/انبیاء)**

## ادب اسماعیل، تسلیم به فرمان الهی!

**از جمله آداب انبيا ادبى است** كه خداى تعالى از خصوص اسماعيل عليه‏السلام در قصه ذبح نقل كرده و فرموده:

**« فبشرناه بغلام حليم، فلما بلغ معه السعى قال يا بنى انى ارى فى المنام انى اذبحك فانظر ما ذا ترى؟ قال يا ابت افعل ما تؤمر ستجدنى ان شاء الله من الصابرين!»**

**« و چون او همراه پدر به سنّ‏ كار و كوشش رسيد، گفت:**

* **اى پسرك من! من پيوسته در خواب مى‏بينم كه تو را سر مى‏برم. بنگر كه رأى تو چيست؟ گفت:**
* **اى پدر من! آنچه را دستور يافته‏اى انجام ده! اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهى يافت !» (101و102/صافات)**

گر چه در صدر كلام اسماعيل عليه‏السلام‏، ادب نسبت به پدر رعايت شده، ليكن در ذيلش ادب را نسبت به پروردگار خود رعايت نموده، با اين كه رعايت ادب نسبت به پدرى چون ابراهيم خليل ادب خداى تعالى نيز هست، و كوتاه سخن، وقتى پدرش خواب خود را برايش نقل كرد و چون اين خواب به شهادت خود اسماعيل كه گفت: به جاى آر آن چه را كه بدان مامور مى‏شوى! ماموريتى الهى بوده از اين جهت پدرش به وى دستور داد كه در باره خود فكرى كند و رأى خود را بگويد، و اين هم خود ادبى بود از آن جناب نسبت به فرزندش .

اسماعيل هم در جواب عرض كرد: اى پدر! بجاى آر آنچه را كه بدان مامور مى‏شوى! او نيز رعايت ادب را نسبت به پدر كرد و نگفت كه رأى من چنين است! گويا خواست بگويد من در مقابل تو رأيى ندارم و از همين جهت كلام خود را با لفظ اى پدر آغاز كرد و نگفت: اگر مى‏خواهى به جاى آر، تا پدر را در مقابل قبول قطعى خود دلخوش سازد .

مضافا بر اين كه با اين اعتراف از اسماعيل كه اين خواب امرى است كه ابراهيم باو مامور شده تصور نمي شود كه اسماعيل ترديد داشته باشد در ماموربه و امتثال پروردگار نكند.

ادب ديگرى كه اسماعيل بكار برد اين بود كه گفت: بزودى خواهى يافت كه من از صابرينم ان شاء الله! زيرا با اين كلام خود نيز پدر را خشنود نمود، همه اينها ادب او را نسبت به پدرش مى‏رساند.

ادب را نسبت به خداوند هم رعايت نموده زيرا وعده‏اى كه راجع به تحمل و صبر خود داد به طور قطع و جزم نبود، بلكه آنرا به مشيت خداوند مقيد ساخت، چون مى‏دانست كه وعده صريح و قطعى دادن و آنرا به مشيت پروردگار مقيد نساختن، شائبه ادعاى استقلال در سببيت است و ساحت مقدس نبوت از اين گونه شائبه‏ها مبراست .

## ادب یعقوب: من از رحمت خدا مایوس نیستم !

**از جمله آداب انبيا ادبى است** كه **خدا**ى متعال آن را از حضرت يعقوب عليه‏السلام وقتى كه فرزندانش از مصر مراجعت كردند در حاليكه بنيامين و برادر بزرگتر را نياورده بودند حكايت كرده و فرموده:

**« و تولى عنهم و قال يا اسفا على يوسف و ابيضت عيناه من الحزن فهو كظيم قالوا تالله تفتؤا تذكر يوسف حتى تكون حرضا او تكون من الهالكين! قال انما اشكو بثى و حزنى الى الله و اعلم من الله ما لا تعلمون!»**

**« و از آنها روى گرداند و گفت:**

* **اى افسوس بر يوسف! و همچنان كه اندوه خود را فرو مى‏خورد، چشمانش از غصه سپيد شد! گفتند:**
* **به خدا سوگند! تو پيوسته يوسف را ياد مى‏كنى تا سر انجام بيمار شوى يا خود را هلاك كنى!**
* **گفت: من شرح درد و اندوه خويش را تنها با خدا مى‏گويم، و از خداوند چيزى مى‏دانم كه شما نمى‏دانيد!»**

**(84تا86/یوسف)**

یعقوب علیه السلام به فرزندان خود مى‏گويد كه مداومت من بر ياد يوسف شكايتى است كه من از حال دل خود به درگاه خدا مى‏برم و از رحمت او و اين كه يوسفم را به صورتى كه تصور نمى‏كنم به من برگرداند مايوس نيستم!

و اين خود از ادب انبيا است نسبت به پروردگار خود كه در جميع احوال متوجه پروردگارشان بوده و جميع حركات و سكنات خود را در راه او انجام مى‏دادند و اين معنا از آيات كريمه قرآن به خوبى استفاده مى‏شود، چون خداى تعالى از طرفى تصريح كرده به اين كه انبياء را به راه راست هدايت نموده و از طرف ديگر پيروى هوا و هوس را گمراهى و انحراف از راه راست خود دانسته است.

از اين دو بيان استفاده مى‏شود كه انبياء كه هدايت يافتگان به هدايت خدايند هرگز هواى نفس را پيروى نمى‏كنند. عواطف نفسانى و اميال باطنيشان يعنى شهوت و غضب و حب و بغض و مسرت و اندوه و هر نفسانيات ديگرشان كه مربوط به مظاهر زندگى از قبيل مال و فرزند و نكاح با زنان و خوردنيها و پوشيدنيها و مساكن و امثال آنها است همه را در راه خدا به كار برده و از آنها غرضى جز رضاى خدا ندارند و در هيچيك از حوائج زندگى به درگاه كسى جز درگاه او روى نمى‏آورند و غير در او درى از درهاى اسباب را نمى‏كوبند!

به اين معنا كه اگر هم متوسل به اسباب ظاهرى مى‏شوند و اين توسل خداى را از يادشان نمى‏برد و فراموش نمى‏كنند كه اين اسباب و سببيتشان از خداى تعالى است نه اين كه بكلى اسباب را انكار نموده و براى آنها وجودى تصور نكنند و يا سببيت آنها را انكار نمايند، زيرا آنها قابل انكار نيستند و بر خلاف فطرت و ارتكاز انسانى است، بلكه به اسباب تمسك مي جويند و ليكن براى آنها استقلال نمى‏بينند و براى هر چيزى موضع و اثرى قائلند كه خدا براى آن تعيين نموده است .

مراد از اين كه فرمود:« انما اشكو بثى و حزنى الى الله!» اين خواهد بود كه اگر مى‏بينيد دائما به ياد يوسفم و از فقدانش متاسفم، اين اسف دائمى من مثل اسف شما بر فقدان نعمت نيست، زيرا شما وقتى به فقدان نعمتى دچار مى‏شويد از روى جهل شكايت نزد كسانى مى‏بريد كه مالك نفع و ضررى نيستند و اما من تاسفم را از فقدان يوسف نزد خداوند به شكايت مى‏برم، اين شكايتم هم درخواست امرى نشدنى نيست، زيرا من مى‏دانم چيزى را كه شما نمى‏دانيد!

## ادب یوسف، رجحان زندان بر تسلیم شهوت زنان

**از جمله آداب انبيا** ادبى است كه يوسف صديق عليه‏السلام‏ هنگامى كه همسر عزيز او را تهديد نمود و گفت اگر آن چه مى‏گويم نكنى به زندانت مى‏اندازم، به خدایش عرض کرد:

**« رب السجن احب الى مما يدعوننى اليه و الا تصرف عنى كيدهن اصب اليهن و اكن من الجاهلين!»**

**« يوسف گفت:**

* **پروردگارا! زندان براى من از آنچه مرا به آن مى‏خوانند محبوب‏تر است!**
* **اگر مكرشان را از من بازنگردانى به سوى آنان ميل خواهم كرد و از نادانان خواهم شد. »**

**(33/یوسف)**

حضرت يوسف عليه‏السلام‏ گرفتارى خود را براى پروردگارش چنين شرح مى‏دهد كه امرش در نزد زنان دربارى و در موقف فعليش دائر شده است ميان رفتن به زندان و ميان اجابت خواسته آنها و به علمى كه خداوند كرامتش كرده و با آيه: **« و لما بلغ اشده آتيناه حكما و علما،»(22/یوسف)** از آن حكايت نموده، زندان را بر اجابت آنها ترجيح مى‏دهد، ليكن از طرفى هم اسباب و مقدماتى كه زنان دربارى مصر براى رسيدن به منظور خود ترتيب داده‏اند بسيار قوى است، اين مقدمات يوسف را به غفلت و جهل به مقام پروردگار و ابطال علم و ايمان به خدايش تهديد مى‏نمايد، چاره‏اى جز دستگيرى خدا و حكم او نمى‏بيند.

در اين دعا ادب را رعايت كرده و براى خود درخواست حاجتى نمى‏كند، چون حاجت خواستن خود يك نحوه حكم كردن است، بلكه تنها اشاره مى‏كند به اين كه جهل تهديدش مى‏كند به ابطال نعمت علمى كه پروردگارش كرامتش فرموده و رهائيش از خطر جهل و دور شدن كيد زنان از او موقوف به عنايت خداى تعالى است، لذا تسليم امر خدا شد و چيز ديگرى نگفت.

خداى تعالى هم دعايش را مستجاب نمود و كيد زنان را كه عبارت بود از منحرف شدن و يا به زندان رفتن از او به گردانيد، در نتيجه هم از انحراف خلاص شد و هم از زندان، از اين جا معلوم مى‏شود كه مرادش از كيد زنان هر دو بوده است.

و اما اين كه عرض كرد:« رب السجن احب الى ...!» در حقيقت خواست تمايل قلبى خود را در صورت دوران مزبور نسبت به رفتن زندان و نفرت و دشمنى خود را نسبت به فحشا اظهار نمايد، نه اين كه به گمان بعضى رفتن به زندان را دوست داشته باشد، چنان كه سيد الشهداء حسين بن على عليهماالسلام نيز در اين مقوله فرمود:« الموت اولى من ركوب العار و العار خير من دخول النار - تن به مرگ دادن سزاوارتر است از قبول عار و قبول عار و ننگ بهتر است از داخل آتش دوزخ!» به دليل اين كه خداى تعالى بعد از اين آيه فرموده:« ثم بدا لهم من بعد ما راوا الايات ليسجننه حتى حين.» ظهور اين آيه در اين كه به زندان فرستادن يوسف رأى تازه‏اى از آنان و بعد از آن دوران مزبور و نجات يوسف، روشن و غير قابل انكار است.

## ادب سلیمان ، درخواست توفيق عمل صالح و شکر نعمت

**از جمله آداب انبيا** ادبى است كه خداى تعالى قرآن در ضمن داستان سليمان عليه‏السلام‏ و مورچگان از آن جناب نقل كرده و فرموده:

**« حتى اذا اتوا على واد النمل قالت نملة يا ايها النمل ادخلوا مساكنكم لا يحطمنكم سليمان و جنوده و هم لا يشعرون! فتبسم ضاحكا من قولها و قال رب اوزعنى ان اشكر نعمتك التى انعمت على و على والدى و ان اعمل صالحا ترضاه و ادخلنى برحمتك فى عبادك الصالحين!»**

**« تا آن‏گاه كه به وادى مورچگان رسيدند، مورچه‏اى گفت:**

* **اى مورچگان! به خانه‏هايتان داخل شويد، مبادا سليمان و سپاهيانش بدون توجه شما را پايمال كنند!**

**سليمان از گفتار او تبسمى كرد و خنديد و گفت:**

* **پروردگارا! مرا بر آن دار تا نعمتى را كه به من و پدر و مادرم ارزانى داشته‏اى شكر كنم و عمل صالحى كه مى‏پسندى انجام دهم، و مرا به رحمت خويش در جمع بندگان شايسته‏ات در آور!» (18و19/نمل)**

اين مورچه با كلام خود سليمان را به ياد ملك عظيمى كه خدايش ارزانى داشته بود انداخت، ملكى كه اركان آن بوسيله مسخر بودن باد و جريانش به امر وى و همچنين مسخر بودن جن براى او به طورى كه هر چه بخواهد برايش بسازند و نيز به وسيله علم به زبانهاى طيور محكم و پا بر جا بود .

آرى سليمان عليه‏السلام داراى چنين ملكى بود و ليكن اين ملك و قدرت آن طورى كه در دلهاى ما به صورت شيرين‏ترين آرزوئى كه ممكن است انسانى بدان نائل شود جلوه مى‏كند در دل وى جلوه نداشت و ذلت عبوديت را از يادش نبرد بلكه در نظرش به صورت نعمتى بود كه پروردگارش به او و والدين او انعام نموده و ايشان را به آن اختصاص داده و اين نظريه را از كسى مثل سليمان با داشتن چنين سلطنت و قدرتى بايد بهترين ادب او نسبت به پروردگارش شمرد.

از گفتار آن مورچه فورا به ياد نعمت‏هاى پروردگارش افتاد و اين نعمت‏ها گر چه در حق او بسيار و بى‏شمار بود، ليكن مورد نظر او از نعمت در اين مقام همان ملك عظيم و سلطنت قاهره‏اش بود و لذا از پروردگار خود درخواست توفيق عمل صالح مى‏كند چون متوجه مى‏شود كه از كسى كه در اريكه تخت سلطنت قرار دارد عمل صالح و رفتار نيك ممدوح و مطلوب است، براى خاطر همه اين جهات بود كه نخست از خداى خود خواست كه به وى توفيق اداى شكر نعمتش مرحمت كند و در ثانى اينكه عمل صالح انجام دهد و به صرف عمل صالح قناعت نكرد بلكه آنرا مقيد كرد به اينكه باعث خشنودى پروردگارش باشد، آرى او بنده‏اى است كه جز رضاى پروردگار و مولاى خود هدفى ندارد، او با عمل صالح كارى ندارد مگر براى اين كه باعث خشنودى پروردگارش است، آن گاه در خواست توفيق عمل صالح را با درخواست صلاح ذاتى تكميل نموده و عرض كرد: و مرا به رحمت خود در زمره بندگان صالحت در آور!

**الميزان ج : 6 ص : 408**

**فصل چهارم**

**تفسیر و تحلیل**

**گفتمان نوح با خدا**

# فرزند تو از اهل تو نیست!

**« وَ هِىَ تجْرِى بِهِمْ فى مَوْجٍ كالْجِبَالِ وَ نَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَ كانَ فى مَعْزِلٍ يَبُنىَّ ارْكب مَّعَنَا وَ لا تَكُن مَّعَ الْكَفِرِينَ‏...!»**

**« كشتى، سرنشينان را در ميان امواجى چون كوه مى‏برد - كه ناگهان چشم نوح به فرزندش افتاد كه از پدرش و مؤمنين كناره‏گيرى كرده بود و در نقطه‏اى دور از ايشان ايستاده بود - فرياد زد، هان اى فرزند بيا با ما سوار شو و با كافران مباش!»**

**« گفت: من به زودى خود را به پناه كوهى مى‏كشم كه مرا از خطر آب حفظ كند. نوح گفت: امروز هيچ پناهى از عذاب خدا نيست، مگر براى كسى كه خدا به او رحم كند - چيزى نگذشت كه - موج بين او و فرزندش حائل شد و در نتيجه پسر نوح نيز از زمره غرق شدگان قرار گرفت.»**

**« فرمان الهى رسيد كه اى زمين آبت را - كه بيرون داده‏اى - فرو ببر! و اى آسمان - تو نيز از باريدن - باز ايست! آب فرو رفت، و فرمان الهى به كرسى نشست و كشتى بر سر كوه جودى بر خشكى قرار گرفت - و در مورد زندگى آخرتى كفار - فرمانى ديگر رسيد كه مردم ستمكار از رحمت من دور باشند!»**

**« نوح - در آن لحظه‏اى كه موج بين او و پسرش حائل شد - پروردگارش را ندا كرده با استغاثه گفت: اى پروردگار من پسرم از خاندان من است، و به درستى كه وعده تو حق است و تو احكم الحاكمينى، و حُكمت متقن‏ترين حكم است!»**

**« خطاب رسيد اى نوح! او از خاندان تو نيست چون كه او عمل ناصالحى است! لذا از من چيزى كه اجازه خواستنش را ندارى مخواه، من زنهارت مى‏دهم از اين كه از جاهلان شوى !»**

**« نوح عرضه داشت پروردگارا! من به تو پناه مى‏برم از اين كه درخواستى كنم كه نسبت به صلاح و فساد آن علمى نداشته باشم و تو اگر مرا نيامرزى و رحمم نكنى از زيانكاران خواهم بود!»**

**(42تا47/هود)**

« و نادى نوح ابنه و كان فى معزل يا بنى اركب معنا و لا تكن مع الكافرين!» نوح فرزند خود را كه در نقطه دورى كناره‏گيرى كرده بود از همان دور صدا زد و در ندايش گفت: اى پسرك من! با ما سوار بر كشتى شو و با كافران مباش و گرنه در بلاء شريك آنان خواهى شد، همانطور كه در همنشينى و سوار نشدن بر كشتى شريك آنهايى!

نوح عليه‏السلام‏ در اين گفتارش نفرمود:« از كافران مباش!» براى اين كه خيال مى‏كرد مسلمان است، چون از نفاق دلش خبر نداشت و نمى‏دانست كه او تنها به زبان مسلمان و مؤمن است، بدين جهت بود كه او را صدا زد تا با مسلمانان باشد و سوار بر كشتى شود - و خلاصه اگر از كفر درونى پسرش اطلاع مى‏داشت او را صدا نمى‏زد.

« قال ساوى الى جبل يعصمنى من الماء قال لا عاصم اليوم من امر الله !» پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت: من به زودى به كوهى منضم مى‏شوم تا مرا از آب حفظ كند و در آب غرق نشوم نوح گفت: امروز هيچ حافظى از بلاى خدا وجود ندارد، زيرا امروز غضب خدا شدت يافته و اين قضاء رانده شده كه تمامى اهل زمين به جز كسانى كه به خود او پناهنده شوند غرق گردند، امروز نه هيچ كوهى عاصم و حافظ است و نه چيز ديگرى!

بعد از اين گفتگو فاصله زيادى نشد كه موج، بين نوح و پسرش فاصله شد و پسرش از غرق شدگان بود، و اگر موج بين آنها فاصله نمى‏شد و گفتگويشان ادامه مى‏يافت به كفر پسرش واقف مى‏شد و از او بيزارى مى‏جست.

« و قيل يا ارض ابلعى ماءك و يا سماء اقلعى و غيض الماء و قضى الامر و استوت على الجودى و قيل بعدا للقوم الظالمين!» این ندائى است كه از ساحت عظمت و كبريائى حق تعالى صادر شده و اگر نام حضرتش را نبرد به منظور تعظيم بوده است.

دو صيغه امرى كه در اين جمله است يعنى امر « ابلعى» و امر « اقلعى» امر تكوينى است، همان امرى كه كلمه كُن حامل آن است، از مصدر صاحب عرش، خداى تعالى صادر مى‏شود و همه مى‏دانيم كه وقتى اين كلمه در مورد چيزى صادر شود بدون فاصله‏اى زمانى آن امر محقق مى‏شود. در مورد بلعيده شدن آب طوفان بوسيله زمين نيز چنين شد، زمين ديگر نجوشيد، آسمان هم نباريد!

جمله« و قضى الامر...،» معنايش اين است كه آن وعده‏اى كه خداى تعالى به نوح داده بود كه قوم وى را عذاب كند منجز و قطعى شد و آن قوم غرق شده و زمين از لوث وجودشان پاك گرديد.

« و قيل بعدا للقوم الظالمين!» يعنى خداى عز و جل فرمود دورى باد نصيب مردم ستمگر! اين جمله مى‏خواهد بفهماند كه خداى تبارك و تعالى آن قوم را از دار كرامت خود يعنى از بهشت دور كرد!

« و نادى نوح ربه فقال رب ان ابنى من اهلى و ان وعدك الحق و أنت احكم الحاكمين!» اين آيه شريفه دعائى است كه نوح براى پسرش كرده، البته آن پسرى كه از سوار شدن بر كشتى تخلف ورزيد و آخرين بارى كه نوح او را ديد همان روزى بود كه با ياران خود سوار بر كشتى شد و ديد كه او در كنارى ايستاده صدايش زد كه پسرم بيا سوار كشتى شو! ولى او نپذيرفت و بعد از آنكه طوفان شروع شد و موج بين او و پسرش حائل شد، در اين هنگام به خيال اين كه او نيز مانند ساير فرزندانش به خدا ايمان دارد و چون قبلا از خداى تعالى اين وعده را شنيده بود كه اهل او را نجات مى‏دهد لذا او را صدا زد و گرنه اين كار را نمى‏كرد.

و اگر در آيه شريفه آمده كه: نوح پروردگار خود را نداء كرد و نفرموده: نوح از پروردگار خود درخواست كرد و يا نوح گفت و يا نوح دعا كرد، براى اين است كه نوح عليه‏السلام‏ در آن لحظه دچار اندوه شديدى از هلاكت فرزند خود بوده و از اين تعبير مى‏فهميم كه آن جناب صداى خود را به استغاثه و دعا بلند كرده و اين عكس العمل از كسى كه دچار اندوه شديد باشد امرى طبيعى است.

نوح عليه‏السلام‏ فرستاده خداى تعالى و يكى از انبياى اولوا العزم - يعنى صاحب شريعت - بوده و چنين كسى بطور مسلم عالم به مقام خداى تعالى و عارف به آن و بصير به موقف عبوديت خود بوده، علاوه بر همه اينها ظرف گفتگويى كه نوح با پروردگارش داشته ظرف معمولى نبوده، بلكه ظرفى بوده كه آيات ربوبيت خداى تعالى و قهر و غضب الهى به حد اكمل ظهور يافته و تمام دنيا و اهل دنيا در زير آب فرو رفته و غرق شده‏اند و از ساحت عظمت و كبريائى خداى تعالى نداء شده كه: ستمكاران از رحمت من دور شوند!

در چنين جوى چطور ممكن است نوح عليه‏السلام‏ براى پسرش دعا كند؟ و ادب عبوديت چگونه اجازه مى‏دهد كه او خواست دل خود را كه همان نجات فرزند است بطور صريح و پوست كنده در ميان بگذارد؟ لذا مى‏بينيم كه آن جناب رعايت ادب را نموده و سخن خود را در قالب سؤال و استفسار از حقيقت امر بيان كرده است. نخست وعده‏اى را كه خداى تعالى قبلا يعنى هنگام سوار كردن مؤمنين و جفت جفت حيوانات در كشتى داده بود كه اهل او را نجات مى‏دهد به زبان آورد.

از سوى ديگر براى آن جناب كفر فرزند ثابت نشده بود، بلكه اهل آن جناب حتى همين فرزندش( البته غير از همسرش،) به ظاهر مؤمن بودند. اگر فرزند مذكور وى بر خلاف آنچه نوح عليه‏السلام‏ مى‏پنداشت كافر بود بطور مسلم او را براى سوار شدن به كشتى نمى‏خواند و چنين درخواستى را از خداى تعالى نمى‏كرد، براى اين كه خود آن جناب قبلا كفار را نفرين كرده و از خداى تعالى خواسته بود كه ديّارى از كافران را بر روى زمين زنده نگذارد، پس همه اينها شاهد بر آن است كه او پسر مورد بحثش را مؤمن مى‏پنداشته و اگر آن پسر سوار كشتى نشد و دستور پدر را مخالفت كرد، صرف اين مخالفت كفر آور نيست بلكه تنها معصيتى است كه مرتكب شده بود،

و به خاطر همه اين جهات بود كه نوح عليه‏السلام‏ گفت:« رب ان ابنى من أهلى و ان وعدك الحق،» پس وعده پروردگارش را ياد كرد و به ضميمه اين يادآورى گفت: پسرم اهل من است!

اين خطاب را با كلمه ربى ادا كرد تا رحمت پروردگارش را به سوى خود جلب كند، چون اين كلمه دلالت بر استرحام و طلب رحم و شفقت دارد.

و نيز گفت« ابنى» تا حجتى باشد بر كلمه « من اهلى،» و در حقيقت گفته باشد كه اين جوان اهل من است زيرا پسر من است، و اين كه جمله « و ان وعدك الحق،» را تاكيد كرد براى اين بود كه حق ايمان را اداء كرده باشد.

و اين دو جمله يعنى جمله« ان ابنى من أهلى» و جمله« و ان وعدك الحق،» وقتى به يكديگر منضم شوند نتيجه مى‏دهند كه بايد پسرش نجات يابد، و جا داشت خود آن جناب نتيجه‏گيرى نموده بگويد پس او را نجات ده! ليكن از اين دو جمله‏اش نتيجه‏گيرى نكرد، تا در مقام عبوديت، رعايت ادب را كرده باشد، و چون هيچ كس به جز خداى تعالى صاحب حكم نيست، حكم حق و قضاى فصل را به خداى تعالى واگذار نموده تا در برابر حكم او تسليم باشد لذا در آخر كلامش گفت:« و انت احكم الحاكمين!»

گويا نوح عليه‏السلام‏ با اين گفتار خود خواسته است حقيقت امر را به وضوح بفهمد و بيش از اين چند جمله كه خداى تعالى از او حكايت كرده چيزى نگفته است.

« قال يا نوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح فلا تسالن ما ليس لك به علم- **خطاب رسيد اى نوح! او از خاندان تو نيست چون كه او عمل ناصالحى است! لذا از من چيزى كه اجازه خواستنش را ندارى مخواه، من زنهارت مى‏دهم از اين كه از جاهلان شوى !»**

در اين آيه، خداى سبحان راه صواب و وجه صحيح آنچه را كه نوح در كلامش آورده بود بيان فرموده است .

نوح عليه‏السلام مى‏خواست با گفتار خود نجات پسرش را حتمى سازد و خداى تعالى با جمله« انه ليس من اهلك - او اهل تو نيست!» اثر استدلال نوح را از بين برد.

منظور از اين كه فرمود: او اهل تو نيست - و خدا داناتر است - اين است كه او از آن افرادى كه خدا وعده نجاتشان را داده و فرموده بود: اهل خودت را نيز سوار كشتى بكن نيست زيرا منظور از اهلى كه قرار است نجات يابند اهل صالح تواند ولى پسرت نيست زيرا او در عين اين كه پسر و اهل تو است و اختصاصى به تو دارد ولى صالح نيست لذا خداى تعالى دنبال جمله « انه ليس من اهلك،» بلا فاصله فرمود:« انه عمل غير صالح - براى اين كه او از نظر عمل، غير صالح است!»

« انه عمل غير صالح!» از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مرجع ضمير همان پسر نوح باشد و خود او عمل غير صالح باشد، و اگر خداى تعالى او را عمل غير صالح خوانده از باب مبالغه است، پس معناى جمله اين است كه اين پسر تو داراى عمل غير صالح است واز آن افرادى نيست كه من وعده دادم نجاتشان دهم.

منظور نوح عليه‏السلام‏ تقاضاى نجات فرزند نبود، بلكه صرفا مى‏خواست از حقيقت امر استفسار كند، البته اگر سخن او ادامه مى‏يافت و موج، بين او و فرزندش فاصله نشده بود گفتارش به تقاضا كشيده مى‏شد.

« فلا تسالن ما ليس لك به علم!» گويا كلام نوح عليه‏السلام‏ كه گفت:« رب ان ابنى من اهلى و ان وعدك الحق!» در مظنه اين بود كه دنبالش و پس از شنيدن جواب مساعد، نجات فرزند خود را تقاضا كند كه عنايت الهى شامل حالش شد و نگذاشت از روى جهل درخواستى كند .

آرى او اطلاع نداشت كه پسرش اهل او يعنى اهل ايمان نيست ولى تسديد غيبى( توجه خاص الهى) بين او و آن درخواست نپخته و بيجايش حائل شد و نهى:« لا تسالن ما ليس لك به علم،» او را دريافت كه: حال كه او اهل تو نيست به علت اين كه او عملى غير صالح است، و حالا كه تو راهى ندارى به اين كه به ايمان و يا كفر فرزندت علم پيدا كنى، پس زنهار كه به درخواست نجات پسرت مبادرت كنى زيرا اين سؤال چيزى است كه علم به حقيقت آن ندارى!

« قال رب انى أعوذ بك أن أسالك ما ليس لى به علم و ان لا تغفر لى و ترحمنى أكن من الخاسرين!» بعد از آن كه نوح عليه‏السلام‏ فهميد كه سؤال او سؤالى بوده كه اگر ادامه مى‏يافته طبيعتا منجر به درخواستى مى‏شده كه از واقعيت آن خبر نداشته و در نتيجه از جاهلان مى‏شده، و نيز به دست آورد كه عنايت خداى تعالى بين او و هلاكت حايل شده، لذا از در شكرگزارى به خدا پناه برده و از او از چنان سؤال خسران آورى طلب مغفرت و رحمت كرده است.

« و الا تغفر لى و ترحمنى اكن من الخاسرين!» كلامى است از نوح عليه‏السلام كه صورتش صورت توبه است ولى حقيقتش شكر در برابر نعمت تعليم و تاديبى است كه خداى تعالى به وى ارزانى داشت.

و اما اين كه به صورت توبه تعبير شده علتش اين است كه همين شكرگزارى رجوع به خدا و پناه بردن به او است و لازمه آن اين است كه از خداى تعالى طلب مغفرت و رحمت كند، يعنى آن عملى كه اگر انسان انجام دهد گرفتار لغزش و سپس دچار هلاكت مى‏گردد بر آدمى بپوشاند( چون مغفرت به معناى پوشاندن است،) و نيز عنايت و رحمتش شامل حال آدمى گردد، زیرا مغفرت نيز تنها به معناى آمرزش و پوشاندن معصيت به معناى معروفش در نزد متشرعه نيست بلكه هر ستر و پوششى الهى مغفرت الهى است هر چند ستر آثار سوئى باشد كه عمل صالح انسان داشته باشد و اگر خداى تعالى آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگى خاطر از آدمى سلب مى‏شود.

اين كه گفتيم حقيقت اين كلام نوح عليه‏السلام‏ اظهار تشكر است براى اين است كه عنايت الهى كه بين آن جناب و بين آن سؤال بيجايى كه اگر مى‏كرد داخل در زمره جاهلان مى‏شد حائل گشت و نيز عصمت الهى كه وجه صواب را برايش بيان نمود - آن عنايت و اين عصمت الهى - ستر و پرده‏اى الهى بود كه آن لغزش و خطاى او را در طريقه‏اش پوشاند و نعمت و رحمتى بود كه خداى سبحان وى را با آن انعام فرمود، پس اين كه عرضه داشت:« و الا تغفر لى و ترحمنى أكن من الخاسرين!» در حقيقت ثناء و شكرى است در برابر صنعى جميل كه خداى تعالى با وى داشته است.

« قيل يا نوح اهبط بسلام منا و بركات عليك و على امم ممن معك ...!» اين خطاب با در نظر گرفتن ظرفى كه اين خطاب در آن ظرف صادر شده ظرفى كه مى‏دانيم غير از جاندارانى كه در كشتى بودند هيچ نفس‏كشى در روى زمين باقى نمانده و همه غرق شده بودند، و در حالى اين خطاب صادر شده كه كشتى بر كوه جودى مى‏نشسته و خداى تعالى براى اهل كشتى قضاء رانده و حكم كرده بودند كه در زمين پياده شده و آن را آباد كنند و تا مدتى معين در آن زندگى كنند، خطابى عمومى بوده كه شامل همه بشر در تمام زمانها مى‏شده، از روزي كه از كشتى خارج شدند تا روز قيامت .

خطاب به نوح در آيه مورد بحث خطاب دومى است به كل بشر و خطاب به آدم خطاب اول است زيرا تمامى افراد بشر كه در زمان نوح بودند به آدم منتهى مى‏شدند و همه افرادى كه تا روز قيامت آمده و مى‏آيند به نوح و همراهان آن جناب منتهى مى‏گردند، و اين خطاب متضمن قضائى است كه خداى تعالى در باره بشر رانده و آن اين است كه در زمين نازل شوند و در آنجا استقرار يافته و منزل گزينند و تا مدتى معين در آن زندگى كنند!

و خداى تعالى مخاطبينى را كه اذن داد در زمين حيات بشرى خود را از سر بگيرند به دو طايفه تقسيم كرد و از اذن خود به يك طايفه از آن دو طايفه به سلام و بركات كه خالى از بشارت به خير و سعادت صاحبانش نيست تعبير كرد و آن طايفه عبارتند از نوح و بعضى از امت‏هايى كه همراه او بودند، و از اذن خود به طايفه ديگر، به تمتيع - بهره‏مند كردن- و به دنبال آن، رسيدن به عذابى كه مخصوص آنان است تعبير كرد.

پس، از همينجا روشن شد كه خطاب هبوط و نازل شدن از كشتى به زمين با متعلقاتى كه اين خطاب داشت يعنى سلام و بركات براى يك طايفه و تمتيع و بهره‏مندى براى طايفه ديگر، همه متوجه به عامه بشر و همه افراد است، از زمان به زمين نشستن كشتى تا روز قيامت!

و با اين بيان روشن گرديد كه مراد از جمله « و على امم ممن معك!» امت‏هاى صالح از اصحاب كشتى و نيز صالحينى است كه بعدها از نسل آنان پديد مى‏آيند، و مى‏خواهد بفرمايد اممى كه پيدايش و تكونشان از كسانى آغاز مى‏شود كه با تو هستند، يعنى افراد صالحى كه با تو هستند و افراد صالحى كه از نسل آنان پديد مى‏آيند.

**الميزان ج : 10 ص : 332**

**فصل پنجم**

**تفسیر و تحلیل**

**گفتمان ابراهیم با خدا**

# درخواست ابراهیم(ع) برای دیدن زنده کردن مردگان

**« وَ إِذْ قَالَ إِبْرَهِيمُ رَب أَرِنى كيْف تُحْىِ الْمَوْتى قَالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلى وَ لَكِن لِّيَطمَئنَّ قَلْبى قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطيرِ فَصرْهُنَّ إِلَيْك ثُمَّ اجْعَلْ عَلى كلّ‏ِ جَبَلٍ مِّنهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَك سعْياً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ‏...!»**

**« و بياد آور آن زمان را كه ابراهيم گفت: پروردگارا نشانم بده كه چگونه مردگان را زنده مى‏كنى؟ فرمود مگر ايمان ندارى؟ عرض كرد، چرا ولى مى‏خواهم قلبم آرامش يابد!**

**فرمود: پس چهار مرغ بگير و قطعه قطعه كن و هر قسمتى از آن را بر سر كوهى بگذار آنگاه يك يك آنها را صدا بزن، خواهى ديد كه با شتاب نزد تو مى‏آيند!**

**و بدان كه خدا مقتدرى شكست ناپذير و محكم كار است!» (260/بقره)**

آیه:« ارنى كيف تحيى الموتى- **نشانم بده كه چگونه مردگان را زنده مى‏كنى؟**» بر چند نكته دلالت دارد:

**نكته اول** اين كه: ابراهيم خليل عليه‏السلام‏ از خداى تعالى درخواست ديدن زنده نمودن را كرد، نه بيان استدلالى، زيرا انبياء عليهم‏السلام و مخصوصا پيغمبرى چون ابراهيم عليه‏السلام مقامشان بالاتر از آن است كه معتقد به قيامت باشند، در حالى كه دليلى بر آن نداشته و از خدا درخواست دليل كنند، چون اعتقاد به يك امر نظرى و استدلالى احتياج به دليل دارد و بدون دليل، اعتقاد تقليدى و يا ناشى از اختلال روانى و فكرى خواهد بود، در حالى كه نه تقليد لايق به ساحت پيغمبرى چون آن جناب است و نه اختلال فكرى، علاوه بر اين كه ابراهيم عليه‏السلام‏ سؤال خود را با كلمه « كيف؟» ادا كرد، كه مخصوص سؤال از خصوصيات وجود چيزى است، نه از اصل وجود آن. وقتى شما از مخاطب خود مى‏پرسيد كه آيا زيد را همراه ما ديدى؟ سؤال از اصل ديدن زيد است و چون مى‏پرسى زيد را چگونه ديدى؟ سؤال از اصل ديدن نيست، بلكه از خصوصيات ديدن و يا به عبارت ديگر ديدن خصوصيات است، پس معلوم شد كه ابراهيم عليه‏السلام درخواست روشن شدن حقيقت كرده، اما از راه بيان عملى، يعنى نشان دادن، نه بيان علمى به احتجاج و استدلال.

**نكته دوم** اين كه: آيه شريفه دلالت مى‏كند بر اين كه ابراهيم عليه‏السلام‏ درخواست كرده بود كه خدا كيفيت احيا و زنده كردن را به او نشان دهد، نه اصل احيا را، چون درخواست خود را به اين عبارت آورد: چگونه مرده را زنده مى‏كنى؟ و اين سؤال مى‏تواند دو معنا داشته باشد: معناى اول اين كه چگونه اجزاى مادى مرده حيات مى‏پذيرد؟ و اجزاى متلاشى دوباره جمع گشته و به صورت موجودى زنده شكل مى‏گيرد؟ و خلاصه اين كه چگونه قدرت خدا بعد از موت و فناى بشر به زنده كردن آنها تعلق مى‏گيرد؟ معناى دوم اين كه: سؤال از كيفيت افاضه حيات بر مردگان باشد، و اين كه خدا با اجزاى آن مرده چه مى‏كند كه زنده مى‏شوند؟ و حاصل اين كه سؤال از سبب و كيفيت تاثير سبب است. اين به عبارتى همان است كه خداى سبحان آن را ملكوت اشياء خوانده و فرموده: **« انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون، فسبحان الذى بيده ملكوت كل شى‏ء - امر او هر گاه چيزى را بخواهد ايجاد كند تنها به اين است كه به آن بگويد: باش و او موجود شود! پس منزه است خدائى كه ملكوت هر چيزى به دست اوست!»( 82و83/یس)**

منظور ابراهيم عليه‏السلام‏، سؤال از كيفيت حيات پذيرى به معناى دوم بوده، نه به معناى اول، به چند دليل:

**دليل اول** اين كه گفت: « **كيف تُحيى الموتى**- مردگان را چگونه زنده مى‏كنى؟» پس از كيفيت زنده كردن پرسيده، كه خود يكى از افعال خاص خدا و معرف او است، خدائى كه سبب حيات هر زنده‏اى است و به امر او هر زنده‏اى زنده مى‏باشد و اگر گفته بود:**« كيف تَحيى الموتى** - چگونه مردگان زنده مى‏شوند؟» در اين صورت سؤال از كيفيت حيات‏پذيرى به معناى اول يعنى كيفيت جمع شدن اجزاى يك مرده و برگشتنش به صورت اول و قبول حيات بوده است.

**دليل دوم** اين كه: اگر سؤال آن جناب از كيفيت حيات پذيرى اجزا بود، ديگر وجهى نداشت كه اين عمل به دست ابراهيم عليه‏السلام انجام شود و كافى بود خداى تعالى در پيش روى آن جناب حيوان مرده‏اى را زنده كند.

**دليل سوم** اين كه: اگر منظورش سؤال از كيفيت حيات پذيرى به نحو اول بود جا داشت در آخر كلام بفرمايد:« اعلم ان الله على كل شى‏ء قدير!» نه اين كه بفرمايد:« و اعلم ان الله عزيز حكيم!» چون روش قرآن كريم اين است كه در آخر هر آيه از اسماء و صفات خداى تعالى، آن صفتى را ذكر كند كه متناسب با مطلب همان آيه باشد. مناسب با زنده كردن مردگان، صفت قدرت است نه صفت عزت و حكمت.

**« قال ا و لم تؤمن؟ قال بلى و لكن ليطمئن قلبى!»**

خداى تعالى در اينجا اينطور سؤال كرد كه:« ا و لم تؤمن؟» و نپرسيد:« الم تؤمن؟» با اين كه معناى هر دو يكى است، ولى در تعبير اولى اشاره به اين جهت نيز هست كه سؤال و درخواست، سؤالى بجا و به مورد است، ليكن جا ندارد طورى عنوان شود كه با عدم ايمان به احيا و زنده كردن مقارن باشد!

اگر فرموده بود:« ا لم تؤمن؟» دلالت مى‏كرد بر اين كه گوينده، يعنى خداى تعالى، سؤال او را ناشى از عدم ايمان تلقى كرده، آن وقت جمله نامبرده جنبه عتاب و ملامت به خود مى‏گرفت، كه اى ابراهيم چنين سؤالى از تو زشت است!

در اين كلام ايمان مطلق آمده و به چيزى اضافه نشده و نفرموده: به چه چيز ايمان دارى؟ بلكه بطور مطلق پرسيده: مگر ايمان ندارى؟ و اين دلالت دارد بر اينكه ايمان به خداى سبحان با شك در امر احياء و بعث جمع نمى‏شود!

همچنين جمله« ليطمئن قلبى!» كه حكايت كلام ابراهيم عليه‏السلام است مطلق آمده، و نگفته قلبم از چه چيز آرامش يابد. اين اطلاق دلالت دارد بر اين كه مطلوب آن جناب از اين درخواست به دست آوردن مطلق اطمينان و ريشه كن كردن منشا همه خطورها و وسوسه‏هاى قلبى از قلب است، چون حس واهمه در ادراكات جزئى و احكام اين ادراكات جزئى تنها بر حس ظاهرى تكيه دارد و بيشتر احكام و تصديقاتى كه در باره مدركات خود دارد( مدركاتى كه از طريق حواس ظاهرى مى‏گيرد،) احكام و تصديقاتى يك جانبه و وارسى نشده است. واهمه، احكام خود را صادر مى‏كند بدون اين كه آن را به عقل ارجاع دهد و اصلا از پذيرفتن راهنمائى‏هاى عقل سرباز مى‏زند، هر چند كه نفس آدمى ايمان و يقين به گفته‏هاى عقل داشته باشد، نظير احكام كلى عقلى در مورد مسائل ماوراء الطبيعة و غايب از حس، كه هر چند از نظر عقل، حق و مستدل باشد و هر چند عقل مقدمات آن را مسلم و منتج بداند، واهمه، از قبولش سر باز مى‏زند و در دل آدمى احكامى ضد احكام عقلى صادر مى‏كند و آنگاه احوالى از نفس را كه مناسب با حكم خود و مخالف حكم عقل باشد، برمى‏انگيزد. آن احوال برانگيخته شده، حكم واهمه را تاييد مى‏كنند و بالاخره حكم واهمه به كرسى مى‏نشيند، هر چند كه عقل نسبت به حكم خودش يقين داشته باشد و بداند آنچه را كه واهمه در نظرش غولى كرده، كمترين ضررى ندارد و صرفا دردسرى است كه ايجاد كرده، مثل اين كه شما در منزلى تاريك كه جسدى مرده هم آنجا هست خوابيده باشيد، از نظر عقل، شما يقين داريد كه مرده جسمى است جامد، و مانند سنگ فاقد شعور و اراده، جسمى است كه كمترين ضررى نمى‏تواند داشته باشد، ليكن قوه واهمه شما از پذيرفتن اين حكم عقل شما استنكاف مى‏ورزد و صفت خوف را در شما بر مى‏انگيزد و آنقدر وسوسه مى‏كند تا بر نفس شما مسلط شود( يك وقت مى‏بينى كه از آن خانه پا به فرار گذاشته و مى‏گريزى و احيانا به پشت سر خود نگاه مى‏كنى كه مبادا جسد تعقيبت كرده باشد!) گاهى هم مى‏شود كه از شدت ترس عقل زايل مى‏شود و گاهى هم شده كه طرف زهره ترك شده و مى‏ميرد .

پس معلوم شد هميشه وجود خطورهاى نفسانى موهوم و منافى با عقائد يقينى، منافاتى با ايمان و تصديق ندارد، تنها مايه آزار و دردسر نفس مى‏شود و سكون و آرامش را از نفس انسان سلب مى‏كند. اين گونه خطورها جز از راه مشاهده و حس برطرف نمى‏شود.

و لذا گفته‏اند: مشاهده، اثرى دارد كه علم آن اثر را ندارد. مثلا خداى سبحان در ميقات به موسى خبر داد كه قومش گمراه شده و گوساله‏پرست گشته‏اند. موسى عليه‏السلام‏ با علم به اين كه خداى تعالى راست مى‏گويد، غضب نكرد، وقتى غضب كرد كه به ميان قوم آمد و گوساله‏پرستى آنان را با چشم خود بديد، آن وقت بود كه الواح را به زمين انداخت و سر برادرش را گرفت و كشيد!

پس از اين جا و از آن چه قبلا گذشت روشن شد كه ابراهيم عليه‏السلام‏ تقاضا نكرد كه مى‏خواهم ببينم اجزاى مردگان چگونه حيات را مى‏پذيرند و دوباره زنده مى‏شوند، بلكه تقاضاى اين را كرد كه مى‏خواهم فعل تو را ببينم كه چگونه مردگان را زنده مى‏كنى؟ و اين تقاضا، تقاضاى امر محسوس نيست، هر چند كه منفك و جدا از محسوس هم نمى‏باشد، چون اجزائى كه حيات را مى‏پذيرند مادى و محسوسند و ليكن همانطور كه گفتيم تقاضاى آن جناب تقاضاى مشاهده فعل خدا است كه امرى است نامحسوس، پس در حقيقت ابراهيم عليه‏السلام‏ درخواست« حق اليقين » كرده است!

« قال فخذ اربعة من الطير، فصرهن اليك، ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا ثم ادعهن ياتينك سعيا . » معناى اين جمله چنين مى‏شود: مرغان را قطعه قطعه كن و به طرف خود متمايل ساز و يا آنها را نزد خود بياور، در حالى كه قطعه قطعه كرده باشى.

و به هر حال، پس اين كه فرمود: « فخذ اربعة من الطير ... ،» جوابى است از درخواست ابراهيم عليه‏السلام‏ كه عرضه داشت: پروردگارا نشانم ده كه چگونه مردگان را زنده مى‏كنى؟

با در نظر گرفتن اينكه واجب است جواب، مطابق سؤال داده شود، بلاغت كلام و حكمت متكلم مانع از آن است كه كلام مشتمل بر جزئياتى باشد زائد بر آنچه لازم است، جزئياتى كه اثرى بر وجود آنها مترتب نبوده و در غرض دخالتى نداشته باشد، آن هم كلامى چون قرآن كريم كه بهترين كلام و از بهترين گوينده و براى بهترين شنونده و ياد گيرنده است.

اين قصه آن طور كه در ابتداء به نظر مى‏رسيد، يك داستان ساده نيست، اگر به اين سادگى‏ها بود، كافى بود كه خود خداى تعالى مرده‏اى را( هر چه باشد، چه مرغ و چه حيوانى ديگر،) پيش روى ابراهيم عليه‏السلام‏ زنده كند و زائد بر اين، كار لغو و بيهوده‏اى باشد. در حالى كه قطعا چنين نيست و ما مى‏بينيم قيودى و خصوصياتى زائد بر اصل معنا در اين كلام اخذ شده است. مثلا قيد شده:

1 - آن مرده‏اى كه مى‏خواهد زنده‏اش كند مرغ باشد.

2- مرغ خاصى و به عدد خاصى باشد.

3- مرغ ها زنده باشند و خود ابراهيم عليه‏السلام‏ آنها را بكشد.

4- بايد آن ها را به هم مخلوط كند، بطوريكه اجزاى بدن آنها به هم آميخته گردند.

5- بايد گوشت هاى درهم شده را چهار قسمت كند و هر قسمتى را در محلى دور از قسمت‏هاى ديگر بگذارد، مثلا هر يك را بر قله كوهى بگذارد.

6- عمل زنده كردن به دست خود ابراهيم انجام شود، ابراهيمى كه خودش درخواست كرده بود.

1. با دعا و صدا كردن آن جناب زنده شوند.
2. هر چهار مرغ نزدش حاضر گردند.
3. اين خصوصيات زائد بر اصل قصه بطور مسلم در معنائى كه مورد نظر بوده و خداى تعالى مى‏خواسته به ابراهيم عليه‏السلام بفهماند، دخالت داشته است!

و به هر حال بايد اين خصوصيات ارتباطى با سؤال داشته باشد، اگر به گفته آن جناب كه گفت:« رب ارنى كيف تحيى الموتى؟» دقت كنيم، دو نكته در آن مى‏بينيم:

يكى در کلمه« تحيى» كه از آن بر مى‏آيد آن جناب خواسته است احيا را به آن جهت كه فعل خداى سبحان است مشاهده كند، نه بدان جهت كه وصف اجزاى ماده‏اى است كه مى‏خواهد حيات قبول كند.

نكته دوم: معناى جمع است كه كلمه «موتى» مشتمل بر آن است، چون اين كلمه، جمع ميت است، و اين خصوصيت به نظر مى‏رسد كه زايد بر اصل قصه است.

اما نكته اول: گفتار ابراهيم عليه‏السلام اقتضا مى‏كرد كه خداى تعالى عمل احيا را به دست خود آن جناب اجرا كند، لذا مى‏فرمايد: چهار مرغ بگير و سپس آنها را به دست خود ذبح كن و بعد بر سر هر كوهى قسمتى از آن بگذار، كه در اين سه جمله، و در جمله سپس آنها را بخوان، مطلب به صيغه امر آمده و در آيه « ياتينك سعيا،» خداى تعالى دويدن مرغان به سوى ابراهيم عليه‏السلام‏ را كه همان زنده شدن مرغان است مرتبط و متفرع بر دعوت او كرده، پس معلوم مى‏شود آن سببى كه حيات را به ( مرده‏اى كه قرار است زنده شود،) افاضه مى‏كند، همان دعوت ابراهيم عليه‏السلام‏ است، با اينكه ما مى‏دانيم كه هيچ زنده شدن و احيائى بدون امر خداى تعالى نيست، پس معلوم مى‏شود كه دعوت ابراهيم عليه‏السلام‏ به امر خدا، به نحوى متصل به امر خدا بوده كه گوئى زنده شدن مرغان هم از ناحيه امر خدا بوده و هم از ناحيه دعوت او. اينجا بود كه ابراهيم عليه‏السلام‏ كيفيت زنده شدن مرغان يعنى افاضه حيات از طرف خدا به آن مردگان را مشاهده كرد. اگر دعوت ابراهيم عليه‏السلام متصل به امر خدا ( و آن امر «كن» كه هر وقت خداوند بخواهد چيزى را ايجاد كند مى‏فرمايد: كن فيكون!) نبود، گفتار او هم مثل گفتار ما مى‏شد، كه جز با خيال، اتصالى به امر خدا ندارد و خود او نيز مثل ما مى‏شد كه اگر هزار بار هم به چيزى بگوئيم: «كن» موجود نمى‏شود. خلاصه كلام اينكه در عالم هستى هيچ چيزى تاثير گزاف و بيهوده ندارد!

اما نكته دوم كه گفتيم در كلمه « موتى» است، از اين كلمه فهميده مى‏شود كه كثرت مردگان دخالتى در سؤال آن جناب داشته و اين دخالت لابد از اين جهت است كه وقتى جسدهاى متعددى بپوسند و اجزاى آنها متلاشى شده و صورتها دگرگون گردد، حالت تميز و شناخت فرد فرد آنها از بين مى‏رود و كسى نمى‏فهمد مثلا اين مشت خاك، خاك كدام مرده است، و همچنين ديگر ارتباطى ميان اجزاى آنها باقى نمى‏ماند و همه در ظلمت فنا گم شده و چون داستانهاى فراموش شده از ياد مى‏روند، نه در خارج خبرى از آنها باقى مى‏ماند و نه در ذهن. با چنين وضعى، چگونه قدرت زنده كننده به همه آنها و يا به يكى از آنها احاطه پيدا مى‏كند؟! در حالى كه محاطى در واقع نمانده، تا محيطى به آن احاطه يابد؟

و اين همان اشكالى است كه فرعون به موسى كرد و گفت:« فما بال القرون الاولى؟» يعنى پس بگو ببينم سرنوشت گذشتگان چه شد؟ و موسى در پاسخش سخن از علم خدا گفت و جواب داد:« علمها عند ربى فى كتاب لا يضل ربى و لا ينسى!»

و سخن كوتاه اين كه: خداى تعالى در پاسخ ابراهيم عليه‏السلام به او دستور داد تا چهار عدد مرغ بگيرد. شايد انتخاب مرغ از ميان همه حيوانات براى اين بوده كه قطعه قطعه كردن آنها آسان‏تر و در زمانى كوتاه‏تر صورت مى‏گيرد، آنگاه زنده شدن آنها را مشاهده كند. يعنى نخست آن مرغ‏ها و اختلاف اشخاص و اشكال آنها را ببيند و كاملا بشناسد. سپس هر چهار مرغ را كشته و اجزاى همه را در هم بياميزد، آنطور كه حتى يك جزء مشخص در ميان آنها يافت نشود. سپس گوشت كوبيده شده را چهار قسمت نموده و بر سر هر كوهى قسمتى از آنرا بگذارد، تا بطور كلى تميز و تشخيص آنها از ميان برود. آنگاه يك يك آنها را صدا بزند، و ببيند چگونه با شتاب پيش او حاضر مى‏شوند، در حالى كه تمامى خصوصيات قبل از مرگ را دارا مى‏باشند.

**همه اينها تابع دعوت آن جناب بود!** دعوت آن جناب متوجه روح و نفس آن حيوان شد، نه جسدش، چون جسدها تابع نفس‏ها هستند نه به عكس و بدنها فرع و تابع روح هستند نه به عكس. وقتى ابراهيم عليه‏السلام‏ مثلا روح خروس را صدا زد و زنده شد، قهرا بدن خروس نيز به تبع روحش زنده مى‏شود، بلكه تقريبا نسبت بدن به روح ( به عنايتى ديگر، ) همان نسبتى است كه سايه با شاخص دارد، اگر شاخص باشد سايه‏اش هم هست و اگر شاخص يا اجزاى آن به طرفى متمايل شود، سايه آن نيز به آن طرف متمايل مى‏گردد، همينكه شاخص معدوم شد، سايه هم معدوم مى‏شود!

خداى سبحان هم وقتى موجودى از موجودات جاندار را ايجاد مى‏كند و يا زندگى را دوباره به اجزاى ماده مرده آن بر مى‏گرداند، اين ايجاد نخست به روح آن موجود تعلق مى‏گيرد، آنگاه به تبع آن، اجزاى مادى نيز موجود مى‏شود و همان روابط خاصى كه قبلا بين اين اجزا بود مجددا برقرار مى‏گردد، چون اين روابط نزد خدا محفوظ است و مائيم كه احاطه‏اى به آن روابط نداريم!

پس تعين و تشخيص جسد به وسيله تعين روح است. جسد بلافاصله بدون هيچ مانعى بعد از تعين روح متعين مى‏شود. به همين مطلب اشاره مى‏كند آنجا كه مى‏فرمايد:« ثم ادعهن ياتينك سعيا!» يعنى بلافاصله وجود پيدا كرده و با سرعت پيش تو مى‏آيند!

اين معنا از آيه شريفه زير نيز استفاده مى‏شود، آنجا كه قرآن گفتار منكرين معاد را نقل كرده و مى‏فرمايد:« و قالوا ء اذا ظللنا فى الارض ء انا لفى خلق جديد؟ بل هم بلقاء ربهم كافرون، قل يتوفيكم ملك الموت الذى وكل بكم، ثم الى ربكم ترجعون!» (10و11/سجده)

پس اينكه خداوند متعال فرمود:« فخذ اربعة من الطير!» براى اين بود كه ابراهيم عليه‏السلام‏ مرغان را كاملا بشناسد و وقتى دوباره زنده مى‏شوند در اينكه اينها همان مرغها هستند شك نكند و به نظرش ناشناس نيايد، بلكه همه خصوصيات و يا اگر اختلافى رخ داده باشد، تشخيص دهد.

و اينكه فرمود:« فصرهن اليك، ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا،» معنايش اين است كه آنها را ذبح كن و اجزاى بدنشان را خرد نموده با هم مخلوط كن، آنگاه بر سر كوههائى كه در اينجا هست بگذار تا علاوه بر اينكه اجزا از هم مشخص نيستند، از يكديگر دور هم بشوند. اين خود يكى از شواهد بر اين معنا است كه اين قصه بعد از هجرت ابراهيم عليه‏السلام‏ از سرزمين بابل به سوريه اتفاق افتاده، براى اينكه سرزمين بابل كوه ندارد.

و اينكه خداوند فرمود: « ثم ادعهن ياتينك سعيا!» يعنى مرغ‏ها را صدا بزن و بگو اى طاووس و اى فلان و اى فلان! پس از آيه به دست مى‏آيد كه ابراهيم عليه‏السلام‏ خود مرغها را صدا زدند، نه اينكه اجزاى آنها را صدا كرده باشند، چون اگر ابراهيم عليه‏السلام‏ اجزاى مرغها را صدا مى‏كردند مى‏بايست آيه شريفه چنين باشد « ثم نادهن،» چون اجزاى مرغها در روى كوههائى بودند كه بين ابراهيم عليه‏السلام‏ و آنها مسافت طولانى بود، و در مسافت‏هاى دور، لفظ ندا را به كار مى‏برند نه لفظ دعوت را.

و معناى اينكه فرمود: « ياتينك سعيا،» اين است كه روح مرغان به جسد خود بر مى‏گردد و با سرعت به سويت مى‏آيند!

« و اعلم ان الله عزيز حكيم!» يعنى بدان كه خدا عزيز است، و هيچ چيزى نمى‏تواند از تحت قدرت او بگريزد و ازقلم او بيافتد، و خدا حكيم است و هيچ عملى را به جز از راهى كه لايق آن است انجام نمى‏دهد، به همين جهت بدن و جسدها را با احضار و ايجاد ارواح ايجاد مى‏كند، نه به عكس!

و اگر فرمود: بدان كه خدا چنين و چنان است و نفرمود: خدا چنين و چنان است، براى اين بود كه بفهماند خطور قلبى ابراهيم عليه‏السلام‏ كه او را وادار كرد چنين مشاهده‏اى را درخواست كند، خطورى مربوط به معناى دو اسم خداى تعالى يعنى عزيز و حكيم بوده است، لذا در پاسخ او عملى انجام داد تا علم به حقيقت عزت و حكمت خدا براى او حاصل شود!

در كتاب معانى الاخبار از امام صادق عليه‏السلام‏ روايت آورده كه در تفسير آيه« و اذ قال ابراهيم رب ارنى كيف تحيى الموتى ...؟» در ضمن حديثى فرمود: اين آيه متشابه است و معنايش اين است كه ابراهيم از كيفيت پرسيد. كيفيت فعل خداى تعالى حقيقتى است كه اگر عالمى يا پيامبرى از آن آگاه نباشد برايش تعجب‏آور نيست و چنان نيست كه توحيدش ناقص باشد!

در تفسير عياشى از على بن اسباط روايت شده كه گفت: حضرت ابى الحسن رضا عليه‏السلام در پاسخ كسى كه از معناى آيه:« و لكن ليطمئن قلبى!» پرسيده بود كه مگر ابراهيم عليه‏السلام‏ در قدرت خدا شك داشته است؟ فرمود: نه، و ليكن منظورش اين بوده كه خدا ايمانش را زيادتر كند !

در تفسير قمى از پدرش از اين ابى عمير از ابى ايوب از ابى بصير از امام صادق عليه‏السلام روايت كرده كه فرمود: ابراهيم عليه‏السلام لاشه‏اى را در كنار دريا ديد كه درندگان دريائى آن را مى‏خوردند و سپس همان درندگان به يكديگر مى‏پريدند و يكى ديگرى را پاره مى‏كرد و مى‏خورد، ابراهيم عليه‏السلام تعجب كرد و عرض كرد: پروردگارا به من بنمايان كه چگونه مردگان را زنده مى‏كنى؟ خداوند پرسيد مگر ايمان ندارى؟ ابراهيم عليه‏السلام‏ گفت چرا، و لكن مى‏خواهم قلبم مطمئن شود. خداوند فرمود: پس چهار مرغ را بگير و آنها را قطعه قطعه كن و سپس بر سر هر كوهى قسمتى از آن را بگذار و آنگاه آنها را صدا بزن تا به سرعت نزدت بيايند و بدان كه خداوند بر همه چيز توانا و به حقايق امور دانا است.

ابراهيم عليه‏السلام‏ يك طاووس و يك خروس و يك كبوتر و يك كلاغ سياه گرفت، كه خداى تعالى دو باره فرمود: «صرهن!» يعنى قطعه قطعه‏شان كن و گوشتشان را مخلوط كن و به ده قسمت تقسيم نموده و هر قسمتى را بر سر يك كوه بگذار و سپس يكى يكى را صدا كن و بگو: به اذن خدا زنده شو! خواهى ديد اجزاى بدنشان از سر اين كوهها يكجا جمع شده و از نوك پا تا سرش به هم چسبيده و به سويت پرواز مى‏كنند، و همينطور هم شد. در اين هنگام بود كه ابراهيم عليه‏السلام‏ گفت:« ان الله عزيز حكيم!»

مؤلف: اين معنا را عياشى هم در تفسير خود از ابى بصير از امام صادق عليه‏السلام نقل كرده و از طرق اهل سنت نيز از ابن عباس روايت شده است.

و اينكه فرمود: ابراهيم عليه‏السلام جيفه و لاشه‏اى را ديد و چنين و چنان شد، بيان شبهه‏اى است كه از ديدن لاشه در دلش افتاد و وادارش كرد كه آن سؤال را بكند، براى اينكه ديد هر جزئى از بدن لاشه در شكم درنده‏اى رفت و تازه خود درندگان هم يكديگر را خوردند، فكر كرد مرده‏اى كه اجزاء آن اين چنين متفرق شده و هر تكه‏اش به جائى رفته و حالات گوناگونى به خود گرفته است، و ديگر چيزى از اصلش نمانده، چگونه زنده خواهد شد؟

خواهى گفت: از ظاهر روايت بر مى‏آيد كه اين شبهه همان شبهه معروف آكل و ماكول است، چون در روايت آمده: درندگان يكديگر را خوردند و بعد از اين جمله، تعجب ابراهيم عليه‏السلام و سؤالش را نتيجه اين مشاهده دانسته است؟

در پاسخ مى‏گوئيم: در اينجا دو شبهه وجود دارد: شبهه اول اينكه متفرق شدن اجزاى جسد و فناى اصل آن و اين كه از آن لاشه نه صورتى باقى مانده و نه مشخصات و خصوصياتى، تا از ساير جانداران متمايز باشد، و زندگى را دوباره از سر بگيرد. شبهه دوم: همان شبهه آكل و ماكول است و آن اين است كه مى‏بينيم حيوان و يا انسانى طعمه درنده مى‏شود و اجزاى بدنش جزء بدن آن مى‏گردد، پس ديگر ممكن نيست هر دو حيوان و يا انسان و حيوان را با تمام بدنشان زنده كرد، چون فرض كرديم كه هر دو يك بدن شده‏اند و يك بدن نمى‏تواند بدن دو حيوان بشود، و به فرض اينكه يكى زنده شود، ديگرى ناقص مى‏ماند، ناقصى كه ديگر قابل دوباره زنده شدن نيست .

پاسخى كه خداى تعالى به سؤال آن جناب داده كه همان تبعيت بدن از روح باشد، هر چند پاسخى است كه در دفع هر دو شبهه كافى است، ولى دستورى كه به آن جناب داد و قرآن آنرا حكايت كرد كه چهار مرغ بگيرد و چنين و چنان كند، متضمن و در بردارنده ماده شبهه دوم نيست و در آن سخنى از اين شبهه به ميان نيامده است بلكه تنها مساله متفرق شدن اجزا و اختلاط آن و دگرگون شدن صورت و حالات حيوان آمده است، كه همان شبهه اول است، پس آيه شريفه تنها متعرض دفع شبهه اول شده است، هر چند كه با دفع شبهه اول شبهه دوم نيز دفع مى‏شود، كه بيانش گذشت، بنابر اين، اين قسمت از روايت كه مى‏گفت: بعضى بعض ديگر را خوردند، دخالتى در تفسير آيه ندارد.

در اين روايت آمده كه آن مرغان عبارت بودند از: طاووس، خروس، كبوتر و كلاغ. در بعضى از روايات آمده است كه عبارت بودند از: عقاب، اردك، طاووس و خروس، كه اين روايت را صدوق در كتاب عيون از حضرت امام رضا عليه‏السلام‏ نقل كرده است....

در روايت آمده بود كه خداوند فرمود: آنگاه آنها را ده قسمت كن و هر قسمتى را بر سر كوهى بگذار! در اين كه كوهها ده عدد بودند، مورد اتفاق همه رواياتى است كه از ائمه اهل بيت عليهم‏السلام‏ نقل شده است. البته در تعداد كمى از روايات چهار كوه و هفت كوه نيز آمده است.

**الميزان ج : 2 ص : 561**

**فصل ششم**

**تفسیر و تحلیل**

**گفتمان های موسی با خدا**

# بعثت موسی، گفتمان خدا با موسی در کوه طور

**« وَ هَلْ أَتَاك حَدِيث مُوسى‏...!»)**

**« آيا خبر موسى به تو رسيده است؟»**

**« آن دم كه آتشى ديد، و به اهل خود گفت: بمانيد كه من آتش مى‏بينم شايد شعله‏اى از آن برايتان بياورم يا به وسيله آتش راه را پيدا كنم - پيرامون آن كسى را ببينم كه راه را وارد است!»**

**« و چون به آتش رسيد ندا داده شد كه اى موسى!»**

**« من خود پروردگار توام كفشهاى خود را بيرون آر كه تو در سرزمين مقدس طوى هستى!»**

**« من تو را برگزيده‏ام ! به آنچه بر تو وحى مى‏شود گوش فرا دار!»**

**« من خداى يكتايم! معبودى جز من نيست، عبادت من كن و براى ياد كردن من نماز به پا كن!»**

**« قيامت آمدنى است! مى‏خواهم آن را پنهان كنم تا هر كس در مقابل كوششى كه مى‏كند سزا ببيند!»**

**« آن كه رستاخيز را باور ندارد و پيروى هوس خود كند ترا از باور كردن آن باز ندارد كه هلاك مى‏شوى!»**

**« اى موسى! اين چيست كه به دست راست تو است ؟»**

**« گفت: اين عصاى من است كه بر آن تكيه مى‏كنم و با آن براى گوسفندان خويش برگ مى‏تكانم و مرا در آن حاجت‏هايى ديگر است!»**

**« گفت: اى موسى آن را بيفكن !»**

**« پس آن را افكند كه ناگهان مارى شد كه سريع راه مى‏رفت.»**

**« فرمود آن را بگير و نترس كه آن را به حالت اولش باز مى‏گردانيم!»**

**« و دستت را به گريبان خود ببر تا نورانى بدون عيب بيرون آيد، و اين معجزه ديگرى است!»**

**« تا آيه‏هاى بزرگ خويش را به تو بنمايانيم!»**

**« به سوى فرعون برو كه او طغيان كرده است!»**

**« گفت: پروردگارا سينه مرا بگشاى!»**

**« و كارم را به من آسان كن!»**

**« و گره از زبان من باز كن!»**

**« تا گفتارم را بفهمند!»**

**« و براى من وزيرى از كسانم مقرر فرما !»**

**« هارون برادرم را !»**

**« و پشت من بدو محكم كن!»**

**« و او را شريك كارم گردان!»**

**« تا تو را تسبيح بسيار گوئيم !»**

**« و بسيار يادت كنيم!»**

**« كه تو بيناى به حال ما بوده‏اى!»**

**« فرمود: اى موسى مطلوب خويش را يافتى!»**

**« و بار ديگر به تو نيز منت نهاديم!»**

**« آندم كه به مادرت آنچه بايد وحى كرديم!»**

**« كه او را در صندوق بگذار و صندوق را به دريا بيفكن، تا دريا به ساحلش اندازد و دشمن من و دشمن او بگيرد او را و از جانب خويش محبوبيتى بر تو افكندم تا زير نظر من تربيت شوى!»**

**« و چون خواهرت رفت و گفت آيا شما را به كسى دلالت كنم كه تكفل او كند؟ و به مادرت بازت آورديم كه ديده‏اش روشن شود و غم نخورد و يكى را كشتى و از گرفتارى نجاتت داديم و امتحانت كرديم امتحانى دقيق و سالى چند در ميان اهل مدين ماندى آنگاه اى موسى! به موقع بيامدى!»**

**« و تو را خاص خويش كردم !»**

**« تو و برادرت معجزه‏هاى مرا ببريد و در كار ياد كردن من سستى مكنيد !»**

**« به سوى فرعون رويد كه طغيان كرده است !»**

**« و با او به نرمى سخن بگوييد، شايد اندرز گيرد يا بترسد!»**

**« گفتند پروردگارا ما بيم داريم در آزارمان شتاب كند يا طغيانش بيشتر شود!»**

**« فرمود: مترسيد كه من با شما هستم ! مى‏شنوم و مى‏بينم!»**

**« پيش وى رفتند و گفتند ما دو پيغمبر پروردگار توايم، پسران اسرائيل را با ما بفرست و عذابشان مكن! از پروردگارت معجزه‏اى سوى تو آورده‏ام درود بر آن كس كه هدايت را پيروى كند!»**

**« به ما وحى شده كه عذاب بر آن كس باد كه آيات الهى را تكذيب كند و روى بگرداند!» (9تا48/طه)**

سياق آيات شهادت مى‏دهد بر اين كه اين جريان در مراجعت موسى از مدين به سوى مصر اتفاق افتاده و اهلش نيز با او بوده و اين واقعه نزديكيهاى وادى طوى، در طور سينا، در شبى سرد و تاريك اتفاق افتاده، در حالى كه راه را گم كرده بودند، چون آتش از دور ديده به نظرش رسيده كه كنار آن كسى هست كه از او راه را بپرسد و اگر نبود حداقل از آن آتش قدرى بياورد، گرم شوند .

« فلما اتيها نودى يا موسى انى انا ربك ...!» به موسى ندا شد اين منم پروردگارت و اينك تو در محضر منى! وادى طوى به همين جهت تقديس يافته پس شرط ادب به جاى آور و كفشت را بكن!

موسى وقتى نداى « يا موسى انى انا ربك!» را شنيد از آن به طور يقين فهميد كه صاحب ندا پروردگار او و كلام، كلام او است، چون كلام مذكور وحيى از خدا بود به او، كه خود خداى تعالى تصريح كرده بر اين كه خدا با احدى جز به وحى، يا از وراى حجاب، يا به ارسال رسول تكلم نمى‏كند، هر چه بخواهد به اذن خود وحى مى‏كند. وقتى هيچ واسطه‏اى نبود شخص مورد وحى كسى را جز خدا همكلام خود نمى‏يابد و در وهمش خطور نمى‏كند و غير كلام او كلامى نمى‏شنود.

جمله « انى انا ربك فاخلع نعليك ...!» موسى را متوجه مى‏كند به اين كه موقفى كه دارد موقف حضور و مقام رو در رو سخن گفتن است و خدا با او خلوت و او را از خود به مزيد عنايت اختصاص داده و لذا فرمود:« انى انا ربك - من پروردگار توام!» و نفرمود:« انا الله - من خدايم، يا انا رب العالمين - من رب العالمينم!» و نيز به همين جهت اگر بعد از آن فرمود:« انى انا الله !» تكرار جمله قبلى نيست، چون جمله قبلى در عين معرفى صاحب كلام، مقام را هم از اغيار خالى مى‏سازد، تا وحى را انجام دهد، ولى در جمله دوم تنها وحى است!

و در اين كه فرمود:« نودى» و نام صاحب ندا را نياورد اشاره است به اين كه ظهور اين آيت براى موسى به طور ناگهانى و بى‏سابقه بوده است.

« و انا اخترتك فاستمع لما يوحى!» اختيار خدا موسى را به تكلم، منظور و غرض الهى بوده و آن عبارت است از دادن نبوت و رسالت.

مشيت الهى بدين تعلق گرفته كه فردى از انسان را وا بدارد، تا مشقت حمل نبوت و رسالت را تحمل كند و چون در علم خدا موسى بهتر از ديگران بوده بدين جهت او را اختيار كرده است.

« اننى انا الله لا اله الا انا فاعبدنى و اقم الصلوة لذكرى!» اين همان وحيى است كه در آيه قبل موسى را مامور به شنيدن آن كرده بود، كه تا يازده آيه ديگر ادامه دارد و در آن نبوت و رسالتش با هم اعلام مى‏شود.

« و ما تلك بيمينك يا موسى...!»

از اينجا وحى رسالت موسى آغاز مى‏شود، چون وحى نبوتش در سه آيه گذشته تمام شد. از آن جناب سؤال شده كه در دست راست چه دارى؟ منظور اين است كه خودش نام آن را ببرد و متوجه اوصاف آن كه چوب خشكى است بى‏جان، بشود، تا وقتى مبدل به اژدهايى مى‏شود آنطور كه بايد در دلش عظيم بنمايد.

« قال هى عصاى أتوكؤ عليها و اهش بها على غنمى ولى فيها مارب اخرى!» اگر موسى در پاسخ خداى تعالى پر گويى كرد و به ذكر اوصاف و خواص عصايش پرداخت، مى‏گويند بدين جهت بود كه مقام اقتضاى آن را داشت، چون مقام خلوت و راز دل گفتن با محبوب است و با محبوب سخن گفتن لذيذ است، لذا نخست جواب داد كه اين عصاى من است، سپس منافع عمومى آن را بر آن مترتب كرد. نكته اين كه گفت اين عصاى من است هم همين بوده است.

« قال القها يا موسى ... سيرتها الاولى!» خداى سبحان در اين آيه به موسى دستور مى‏دهد عصاى خود را از دست خود بيندازد و او چون عصا را مى‏اندازد مى‏بيند مارى بزرگ شد، كه با چابكى و چالاكى هر چه بيشتر به راه افتاد، چون امر غيرمترقب ديد كه جماد ناگهان داراى حيات شد سخت تعجب كرد.

« قال خذها و لا تخف سنعيدها سيرتها الاولى!» يعنى آن را بگير و نترس كه به زودى به حالت اولش( عصا) بر مى‏گردانيم. اين جمله دلالت دارد بر اين كه موسى عليه‏السلام از آنچه ديده ترسيده است.

« و اضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء آية اخرى!» اژدها شدن عصا يك آيت بود و يد بيضاء آيت دومى.

« لنريك من آياتنا الكبرى!» آنچه ما به دست تو اجراء كرديم براى اين بود كه بعضى از آيات كبراى خود را به تو نشان دهيم!

**« اذهب الى فرعون انه طغى!»** این جمله فرمان رسالت است.

**« قال رب اشرح لى صدرى ... انك كنت بنا بصيرا ...!»**

يازده آيه است كه متن درخواست موسى از پروردگارش را نقل مى‏كند، كه بعد از مسجل شدن رسالتش چه چيزهايى از پروردگارش درخواست نمود، از ظاهر آن پيدا است كه آنچه درخواست كرده وسائلى بوده كه در امر رسالتش بدان محتاج بوده نه در امر نبوت، آرى رساندن رسالت خدا به فرعون و درباريانش و نجات دادن بنى اسرائيل و اداره امور ايشان، آن وسائل را لازم داشته، نه مساله نبوتش.

موسى عليه‏السلام‏ رسالتى را كه خدا بر او مسجل كرد بزرگ شمرد، چون از شوكت و قوت قبطيان آگاه بود، مخصوصا از اين جهت كه فرعون طاغى در رأس آنان قرار داشت، فرعونى كه با خدا بر سر ربوبيت منازعه نموده به بانك بلند مى‏گفت « انا ربكم الاعلى!» و نيز از ضعف و اسارت بنى اسرائيل در ميان آل فرعون با خبر بود و مى‏دانست چقدر جاهل و كوتاه فكرند! گويا خبر داشت كه دعوتش چه شدائد و مصائبى به بار مى‏آورد و چه فجايعى را بايد ناظر باشد.

از سوى ديگر حال خود را هم مى‏دانست كه تا چه حد در راه خدا بى‏طاقت و كم تحمل است، آرى او به هيچ وجه طاقت نداشت ظلم قبطيان را ببيند. داستان كشتن آن قبطى و نيز داستان آب كشيدنش بر سر چاه مدين براى دخترانى كه حريف مردان نبودند، شاهد ابا داشتن او از ظلم و ذلت است. از سوى ديگر زبانش - كه خود يگانه اسلحه است براى كسى كه مى‏خواهد دعوت و رسالت خداى را تبليغ كند - لكنتى داشت كه نمى‏توانست آنطور كه بايد مقاصد خود را برساند .

به همين جهات عديده از پروردگارش درخواست كرد كه براى حل اين مشكلات اولا سعه صدر به او بدهد تا تحملش زياد شود و محنت‏هايى كه رسالت برايش به بار مى‏آورد و شدائدى كه در پيش رويش و در مسير دعوتش دارد آسان گردد، لذا عرضه داشت:« رب اشرح لى صدرى!»

آنگاه گفت:« و يسر لى امرى - امرم را آسان ساز!» كه مقصود همان امر رسالت است و نگفت: رسالتم را تخفيف بده! و خلاصه به دست كم آن قناعت كن، تا اصل رسالت آسانتر شود، بلكه گفت همان امر خطير و عظيم را با همه دشوارى و خطرش بر من آسان گردان!

« و احلل عقدة من لسانى يفقهوا قولى!» اين سؤال ديگرش است كه گشودن عقده زبان را مى‏خواهد، عقده‏اى است كه داراى مشخصات معينى است: يعنى آن عقده‏اى را بگشاى كه نمى‏گذارد سخنانم را بفهمند .

« و اجعل لى وزيرا من اهلى هرون اخى!» اين سؤالى ديگر است كه در واقع سؤال چهارم آن جناب و آخرين درخواستهاى او است.

« كى نسبحك كثيرا و نذكرك كثيرا!» ذكر و تسبيحى كه با وزارت هارون ارتباط داشته باشد ذكر و تسبيح علنى و در بين مردم است نه در خلوت و نه در دل ، زيرا ذكر و تسبيح در خلوت و در قلب، هيچ ارتباطى با وزارت هارون ندارد، پس مراد اين است كه آن دو در بين مردم و مجامع عمومى و مجالس آنان، هر وقت كه شركت كنند، ذكر خداى را بگويند، يعنى مردم را به سوى ايمان به وى دعوت نموده و نيز او را تسبيح گويند، يعنى خداى را از شركاء منزه بدارند .

« قال قد اوتيت سؤلك يا موسى!» در اين جمله همه دعاهاى موسى عليه‏السلام‏ اجابت شده است.

« و لقد مننا عليك مرة اخرى ... كى تقر عينها و لا تحزن!» در اين آيات او را به منت ديگرى كه قبل از برگزيدنش به نبوت و رسالت و اجابت خواسته‏هايش بر او نهاده تذكر مى‏دهد و آن عبارت است از منت دوران ولادتش، كه بعضى از كاهنان، به فرعون خبر داده بودند كه فرزندى در بنى اسرائيل متولد مى‏شود كه زوال ملك او به دست وى صورت مى‏گيرد، ناگزير فرعون فرمان داد تا هر فرزندى كه در بنى اسرائيل متولد مى‏شود به قتل برسانند، از آن به بعد، تمامى فرزندان ذكور بنى اسرائيل كشته مى‏شدند، تا آن كه موسى عليه‏السلام‏ به دنيا آمد، خداى عز و جل به مادرش وحى كرد كه: مترس، او را شير بده، هر وقت از عمال فرعون و جلادانش احساس خطر كردى فرزندت را در جعبه‏اى بگذار و او را در رود نيل بينداز، كه آب او را به ساحل نزديك قصر فرعون مى‏برد و او به عنوان فرزند خود نگهداريش مى‏كند، چون او اجاق كور است، به همين جهت او را نمى‏كشد و خدا دوباره او را به تو باز مى‏گرداند.

« و اصطنعتك لنفسى !» معناى اصطناع موسى به اين است كه من تو را خالص براى خودم قرار دادم و همه نعمتهايى كه در اختيار تو است همه اينها از من و احسان من است و در آن غير من كسى شركت ندارد، پس تو خالص براى منى! اصطناع و احسان نمودن خدا موسى را براى خود، يكى از منت‏هاى الهی است، بلكه از بزرگترين نعمتهاى او بوده است!

« اذهب انت و اخوك باياتى و لا تنيا فى ذكرى!» در اين جمله امر سابق تجديد مى‏شود و در آن خطاب تنها متوجه موسى عليه‏السلام‏ شده بود و مى‏فرمود: « اذهب الى فرعون انه طغى!» ولى در اين جمله برادرش را هم به وى ملحق كرده، چون خود موسى قبلا درخواست كرده بود كه برادرش را در كار او شركت دهد، به همين جهت در خطاب دوم او را هم مخاطب نمود و دستورشان داد تا با آيات او نزد فرعون روند!

« اذهبا الى فرعون انه طغى فقولا له قولا لينا لعله يتذكر او يخشى!» در اينجا نيز براى بار دوم هر دو را مخاطب قرار داد. مراد از اين كه فرمود:« و قولا له قولا لينا!» اين است كه در گفتگوى با فرعون از تندى و خشونت خوددارى كنند، كه همين خويشتن دارى از تندى، واجب‏ترين آداب دعوت است.

« قالا ربنا اننا نخاف ان يفرط علينا او ان يطغى!» كلمه فرط در اینجا به معناى تعجيل در عقوبت است، به طورى كه نگذارد دعوت تمام گردد و مهلت ندهد معجزات اظهار شود. و مراد از طغيان اين است كه در ظلم خود از حد تجاوز نموده و با تشديد عذاب بنى اسرائيل و جرأت بر ساحت مقدس ربوبى مقابله نموده و اين بار كارهايى بكند كه تاكنون نمى‏كرد.

« قال لا تخافا اننى معكما اسمع و ارى!» يعنى از فرط و طغيان فرعون نترسيد كه من با شما حاضرم و آنچه بگويد مى‏شنوم و آنچه عمل كند مى‏بينم و شما را يارى مى‏كنم و تنهاتان نمى‏گذارم!

در حقيقت اين آيه تامينى است كه با وعده نصرت به آن دو مى‏دهد، پس اين كه فرمود:« لا تخافا» تامين است و اين كه فرمود:« اننى معكما اسمع و ارى!» تعليل آن تامين است به اين كه با حضور و ديدن و شنيدن من ديگر جايى براى ترس شما نيست! اين خود دليل بر اين است كه جمله مذكور كنايه است از مراقبت و نصرت، وگر نه صرف حاضر بودن و ديدن و شنيدن و صرف آگاهى داشتن به آنچه كه رخ مى‏دهد باعث نترسيدن موسى و هارون نمى‏شود، چون خداى تعالى همه چيز را مى‏بيند و مى‏شنود و از هر چيزى آگاهى دارد.

« فاتياه فقولا انا رسولا ربك ...!» در اين جمله امر و دستور به رفتن نزد فرعون تجديد شده، البته بعد از آنكه آن دو جناب را با وعده حفظ و نصرت تامين داده، چيزى كه هست در اين امر مجدد رسالت آن دو را كاملا بيان فرموده است، و آن اين است كه نزد وى روند و او را به ايمان و رفع يد از عذاب بنى اسرائيل دعوت نموده، پيشنهاد كنند كه بنى اسرائيل را رخصت دهد تا با آن دو جناب به هر جا خواستند بروند.

در اين بيان و گفتگوى با فرعون هر جا كه وجهه سخن دگرگون شده همان دستور قبلى به مقتضاى تناسب مقام تكرار شده، مثلا بار اول فرمود: نزد فرعون برو كه او طغيان كرده است. بار دوم كه بعد از درخواستهاى موسى عليه‏السلام بود چنين تكرار كرد كه: تو و برادرت نزد فرعون شويد كه او طغيان كرده است. بار سوم كه موسى اظهار خوف كرد و خداى تعالى تامينش داد، چنين تكرار فرمود: « نزد او شويد و بگوييد ...،» كه در اين نوبت تفصيل جزئيات وظائفى را كه دارند بيان نمود.

در این دعوت به عبوديت و ربوبيت خدايى، فرعونها بى‏مقدار و به هيچ گرفته شده اند. تعبيرات آیات در عين حال كه بى‏مقدارى و بى‏ارزشى فرعون را مى‏رساند، اولا هيچگونه خشونتى نداشته و از نرمى و ملايمت كه قبل از اين موسى را بدان امر مى‏كرد بيرون نشده است و ثانيا سخن حق را به گوش فرعون رسانيده، بدون اين كه تملق كرده و از سلطنت باطل فرعون و عزت دروغيش مرعوب شده باشند!

**الميزان ج : 14 ص : 186**

# درخواست رویت خدا ! گفتمان خدا با موسی در میقات

**« وَ لَمَّا جَاءَ مُوسى لِمِيقَتِنَا وَ كلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَب أَرِنى أَنظرْ إِلَيْك قَالَ لَن تَرَاخ وَ لَكِنِ انظرْ إِلى الْجَبَلِ فَإِنِ استَقَرَّ مَكانَهُ فَسوْف تَرَانی فَلَمَّا تجَلى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسى صعِقاً فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سبْحَنَك تُبْت إِلَيْك وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ‏!»**

**« و چون موسى به وعده گاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، عرض كرد:**

* **پروردگارا خودت را به من بنما كه ترا بنگرم! گفت:**
* **هرگز مرا نخواهى ديد ولى به اين كوه بنگر اگر بجاى خويش برقرار ماند شايد مرا توانى ديد!**

**و همين كه پروردگارش بر آن كوه جلوه كرد آن را متلاشى نمود و موسى بيهوش بيفتاد و چون به خود آمد گفت:**

* **منزهى تو!**

**سوى تو باز مى‏گردم و من اولين مؤمن هستم!» (143/اعراف)**

وقتى موسى به ميقات ما كه براى او تعيين كرده بوديم آمد و پروردگارش با او گفتگو كرد. موسى گفت: پروردگارا خودت را بنمايان تا نگاهت كنم، يعنى وسائل ديدارت را برايم فراهم ساز تا به تو نظر اندازم و تو را ببينم .

ديدن فرع نظر انداختن است و نظر انداختن فرع تمكين و تمكين از ديدن است. خداى تعالى به موسى فرمود:

« لن ترانى- تو ابدا مرا نخواهى ديد!»

خدای تعالی فرمود: به اين كوه نگاه كن كه من اينك خود را براى آن ظاهر مى‏سازم، اگر ديدى تاب ديدار مرا آورد و بر جاى خود استوار بماند، بدانكه تو هم تاب نظر انداختن به من و ديدن مرا دارى!

وقتى تجلى كرد و براى كوه ظاهر گرديد با تجلى خود آن را درهم كوبيد و در فضا متلاشيش ساخت و پرتابش كرد. موسى از هيبت منظره افتاد و از دنيا رفت و يا بيهوش شد. وقتى به هوش آمد گفت:

* منزهى تو و من در باره درخواستى كه كردم توبه نموده و اولين كسى هستم كه در باره ناديدنى بودن تو ايمان آورده‏ام!

دقت در آیه اين معنا را افاده مى‏كند كه اگر مساله رؤيت و نظر انداختن را عرضه به فهم عوام و مردم متعارف كنيم بدون درنگ آن را حمل بر رؤيت و نظر انداختن به چشم مى‏كنند و ليكن اين حمل صحيح نيست، زيرا ما شك نداشته و نخواهيم داشت در اين كه رؤيت عبارت است از اين كه جهاز بينائى بكار بيفتد و از صورت جسم مبصر، صورتى به شكل آن و به رنگ آن برداشته و در ذهن انسان رسم كند، خلاصه اين كه عملى كه ما آن را ديدن مى‏خوانيم عملى است طبيعى و محتاج به ماده جسمى در مبصر و باصر هر دو، حال آن كه بطور ضرورت و بداهت از روش تعليمى قرآن بر مى‏آيد كه هيچ موجودى بهيچ وجهى از وجوه شباهت به خداى سبحان ندارد، پس از نظر قرآن كريم خداى سبحان جسم و جسمانى نيست و هيچ مكان و جهت و زمانى او را در خود نمى‏گنجاند و هيچ صورت و شكلى مانند و مشابه او و لو به وجهى از وجوه يافت نمى‏شود .

معلوم است كسى كه وضعش اين چنين باشد ابصار و ديدن به آن معنايى كه ما براى آن قائليم به وى متعلق نمى‏شود و هيچ صورت ذهنيى منطبق با او نمى‏گردد، نه در دنيا و نه در آخرت، پس غرض موسى بن عمران عليهماالسلام‏ هم از تقاضايى كه كرد اين نبوده، چون چنين درخواستى لايق مقام رفيع شخصى مثل او كه يكى از پنج پيغمبر اولو العزم است و موقف خطيرى كه وى داشته با چنين غفلت و جهالتى سازگار نيست .

آرى ، تمناى اين كه خداوند در عين اين كه منزه از حركت و زمان و مكان و نواقص ماديت است خود را به انسان نشان دهد و به چشم انسان قدرتى دهد كه بتواند او را ببيند به شوخى شبيه‏تر است، تا به يك پيشنهاد جدى.

خلاصه كلام اين كه مگر ممكن است خداوند سببى از اسباب مادى را آنقدر تقويت كند كه با حفظ حقيقت و اثر خود، در يك امر خارج از ماده و آثار ماده و بيرون از حد و نهايت عمل نموده و اثر باقى بگذارد؟ چشم ما سببى است از اسباب مادى كه سببيتش تنها در امور مادى است و محال است عمل آن متعلق به چيزى شود كه هيچ اثرى از ماديت و خواص ماديت را ندارد.

بنا بر اين بطور مسلم اگر موسى عليه‏السلام‏ در آيه مورد بحث تقاضاى ديدن خدا را كرده غرضش از ديدن غير اين ديدن بصرى و معمولى بوده و قهرا جوابى هم كه خداى تعالى به وى داده نفى ديدنى است غير اين ديدن، چه اين نحو ديدن امرى نيست كه سؤال و جواب بردار باشد، موسى آن را تقاضا كند و خداوند دست رد به سينه‏اش بزند .

**مراد از اين رؤيت قطعى‏ترين و روشن‏ترين مراحل علم است و تعبير آن به رؤيت براى مبالغه در روشنى و قطعيت آن است.**

**الميزان ج : 8 ص : 299**

**فصل هفتم**

**تفسیر و تحلیل گفتمان های قرآن**

**درباره**

**مریم و عیسی و یحیی**

# گفتمان مادر مریم با خدا

**« إِذْ قَالَتِ امْرَأَت عِمْرَنَ رَب إِنى نَذَرْت لَك مَا فى بَطنى مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنى إِنَّك أَنت السمِيعُ الْعَلِيمُ‏...!»**

**« بياد آر زمانى را كه همسر عمران گفت پروردگارا من نذر كرده‏ام كه آنچه در رحم دارم محرر يعنى خالص خدمتكار تو باشد از من قبول كن كه تو، آرى تنها توئى كه شنواى دانائى!»**

**« همين كه وضع حمل كرد گفت پروردگارا من او را دختر زاييدم( و خدا از خود او بهتر مى‏دانست كه چه زاييده!) و معلوم است كه براى خدمتگذارى معبد تو پسر چون دختر نيست و من او را مريم نام نهادم و من او و نسل او را از شيطان رجيم به تو پناه دادم!»**

**« پروردگارش دختر را قبول كرد آنهم به بهترين قبول و او را پرورش داد آنهم بهترين پرورش ...!»**  **(35 تا37/آل عمران)**

شروع آیات دلالت دارد بر اين كه مادر مریم اين مناجات را وقتى كرده كه به فرزندش حامله بوده و حملش هم از عمران بوده است. اين مناجات خالى از اشاره به اين نكته نيست كه همسر وى عمران در آن روزها زنده نبوده و گرنه او حق نداشت فرزند در شكم خود را مستقلا تحرير كند.

اين نكته هم روشن است كه تحرير فرزند چه به وسيله پدر باشد يا مادر، تحرير از بردگى نيست و دختر عمران برده نبوده، تا مادرش او را آزاد كند، پس تحرير در اين آيه آزاد كردن از قيد ولايتى است كه والدين بر فرزند خود دارند و با داشتن آن ولايت، او را تربيت مى‏كنند و در مقاصد خود بكار مى‏برند و اطاعتشان بر فرزند واجب است.

پس با تحرير، فرزند از تسلطى كه پدر و مادر بر او دارند خارج مى‏شود، ديگر پدر و مادر، او را به خدمت نمى‏گيرند. اگر اين تحرير به وسيله نذر و بخاطر خدا انجام شود، معنايش اين مى‏شود كه اين فرزند در ولايت خدا داخل شود، تنها او را بپرستد و خدمت كند. خدمت خدا كردن به اين است كه در مسجد و كليسا و اماكن مقدسه‏اى كه مختص عبادت خدا است خدمت كند، در حالى كه اگر اين نذر نبود، فرزند مى‏بايست پدر و مادر خود را خدمت مى‏كرد.

اين آيه دلالت دارد بر اين كه مادر مريم معتقد بوده به اين كه فرزندى كه در شكم دارد پسر است، نه دختر چون مناجاتى كه با خدا دارد قاطعانه است و در آن شرط نكرده كه اگر فرزندم پسر بود تحرير مى‏كنم، بلكه بطور قطع گفته:« نذرت لك ما فى بطنى محررا !» از اينجا معلوم مى‏شود مطمئن بوده كه فرزندش پسر است.

آگاهى مادر مريم از پسر بودن حملش حدسى نبود، چون خدا آن را بطور جزم از وى حكايت كرده است. اين حكايت خود دليل بر اين است كه اعتقاد وى به وجهى منتهى به وحى بوده، به همين جهت وقتى فهميد فرزندش دختر است، از فرزند پسر مايوس نشد و براى بار دوم با جزم و قطع عرضه داشت: « و انى اعيذها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم ...!» و در آن اثبات كرد كه مريم داراى ذريه است، با اين كه ظاهرا راهى به چنين علمى نداشته است .

« و الله اعلم بما وضعت!» و« ليس الذكر كالانثى!» اين دو جمله از همسر عمران نيست، بلكه كلام خداى تعالى است، كه به عنوان جمله معترضه آورده شده است. از ظاهر جمله:« و الله اعلم بما وضعت!» استفاده مى‏شود كه مى‏خواهد بفرمايد ما مى‏دانيم كه فرزند او دختر است و ليكن با دختر كردن فرزند او خواستيم آرزوى او را به بهترين وجه برآوريم و به طريقى برآوريم كه او را خشنودتر سازد. اگر او مى‏دانست كه چرا فرزند در شكم او را دختر كرديم هرگز حسرت نمى‏خورد و آنطور اندوهناك نمى‏شد. او نمى‏دانست كه اگر فرزندش پسر مى‏شد، اميدش آن طور كه بايد محقق نمى‏شد و ممكن نبود نتائجى كه در دختر شدن فرزندش هست، در پسر شدن آن به دست آيد، براى اين كه نهايت نتيجه‏اى كه ممكن بود از پسر بودن فرزندش بدست آيد اين بود كه فرزندى چون عيسى از او متولد شود، كه پيامبرى باشد شفا دهنده كور مادر زاد و بيمار برصى و زنده كننده مردگان و ليكن در دختر بودن حملش نتيجه‏اى ديگر نيز عايد مى‏شود و آن اين است كه كلمةالله تمام مى‏شود و پسرى بدون پدر مى‏زايد و در نتيجه هم خودش و هم فرزندش آيتى و معجزه‏اى براى اهل عالم مى‏شوند! پسرى مى‏زايد كه در گهواره با مردم سخن مى‏گويد! روحى و كلمه‏اى از خدا مى‏شود! فرزندى كه مَثلش نزد خدا مثل آدم است و از او و از مادرش آن دختر طاهره مباركه آثار و بركات و آيات روشن ديگر بروز مى‏كند!

« و انى سميتها مريم، و انى اعيذها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم!»

كلمه مريم در لغت آن شهر، بطورى كه گفته‏اند، به معناى زن عابد و نيز زن خدمتكار است، از همين جا معلوم مى‏شود كه چرا اين مادر دختر خود را بلافاصله بعد از وضع حمل مريم ناميد و چرا خداى تعالى اين عمل او را حكايت كرد؟ خواست تا بعد از نوميدى از زاييدن پسرى كه محرر براى عبادت و خدمت باشد بلادرنگ همين دختر را براى اين كار محرر كند. پس اين كه گفت:« سميتها مريم!» به منزله اين است كه گفته باشد: من اين دختر را براى تو محرر زاييدم دليل بر اين كه جمله نامبرده به منزله صيغه نذر است، اين است كه خداى سبحان دنبالش اين نذر را قبول نموده و مى‏فرمايد:« فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا ...!»

اين كه بعد از گفتن آن سخن اضافه كرد كه من او و ذريه او را از شر شيطان رانده شده، به خدا پناه مى‏دهم براى اين بود كه او و ذريه‏اش موفق به عبادت و خدمت كنيسه بشوند تا اسم مريم مطابق با مسمى باشد.

در اينجا جاى اين سؤال هست كه مادر مريم از كجا دانست مريم داراى ذريه خواهد شد كه در مقام گفتگوى با خداى عزوجل اين طور يعنى بطور مطلق گفت:« **من او و نسل او را از شيطان رجيم به تو پناه دادم!»**  با اين كه مادر مريم علم غيب نداشت و آينده يك كودك براى همه غيب است زيرا كه جز خداى سبحان كسى آن را نمى‏داند.

او از جائى خبر داده شده بود! مى‏دانست كه به زودى از شوهرش عمران صاحب فرزندى پسر و صالح مى‏شود. بعد از آن كه حامله شد و همسرش از دنيا رفت شكى نداشت كه حمل در شكمش همان پسرى است كه به او وعده داده‏اند و بعد از آن كه فرزند را زاييد و فهميد حدسش خطا رفته، يقين كرد كه آن پسر موعود را به مريم مى‏دهند و او داراى ذريه است.

به همين جهت نذرش را كه راجع به پسر بود به دختر مبدل كرد و دخترش را مريم( زنى عابده و خادمه كنيسه) نام نهاد و ذريه او را از شر شيطان رجيم به خدا پناه داد. اين آن چيزى است كه دقت در كلام خدا آن را به ما مى‏فهماند.

« فتقبلها ربها بقبول حسن و انبتها نباتا حسنا !» كلمه قبول اگر با قيد حسن در كلام آيد معنايش همان تقبل است، چون فرق تقبل با قبول اين است كه تقبل به معناى يك نوع قبول است و آن قبول با رضايت درونى است. اگر از آن به جمله« بقبول حسن» تعبير كرد براى اين بود كه بفهماند حسن قبول مقصود اصلى از كلام است، علاوه بر اين كه تصريح كردن به حسن قبول اظهار حرمت و شرافتى براى مادر مريم است .

منظور از تقبل او به قبولى حسن اين نيست كه با اين قبول همسر عمران به خدا تقرب جويد و در برابر عملى كه كرده به ثواب آخرت برسد، براى اين كه فرموده خود مريم را قبول كرد، پس منظور قبول دختر او است، بدان جهت كه مريم ناميده شده و در راه خدا محرر شده، در نتيجه برگشت معناى عبارت به همان اصطفا است، مى‏خواهد بفرمايد ما او را اصطفا كرديم، چون معناى اصطفا هم همين است كه شخص اصطفا شده براى خدا به تمام معناى كلمه تسليم باشد( دقت فرماييد!)

و مراد از اين كه فرمود:« او را به انباتى حسن رويانديم!» اين است كه رشد و پاكيزگى به او و به ذريه او داديم و به او و به هر يك از ذريه و شاخه‏اى كه از تنه درخت وجودى او مى‏رويد حياتى افاضه كرديم كه آميخته با القاءات شيطان و پليدى و تسويلات و وسوسه‏هاى او نباشد و خلاصه اين كه حياتى طيب و طاهر به آنان افاضه مى‏كنيم!

و اين دو: يعنى قبول حسن كه گفتيم برگشتش به همان اصطفا است و نبات حسن كه گفتيم برگشتش به طهارت است، همان اصطفا و طهارتى است كه در ذيل آيات مورد بحث، به آن اشاره نموده و مى‏فرمايد:« و اذ قالت الملائكة يا مريم ان الله اصطفاك و طهرك ...!»

پس روشن شد كه اصطفاى مريم و تطهير وى عبارت است از اين كه دعاى مادرش را مستجاب كرد، همچنان كه اصطفاى وى بر زنان عالم عبارت است از اين كه عيسى عليه‏السلام‏ از او متولد مى‏شود و اين كه او و فرزندش آيتى براى عالميان باشد، آيتى كه مصدق كلام خدا باشد كه فرمود:« و ليس الذكر كالانثى!»

**الميزان ج : 3 ص : 266**

# در آرزوی ذرية طيبه ! گفتمان زکریا با خدا

**« ... هُنَالِك دَعَا زَكرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَب هَب لى مِن لَّدُنك ذُرِّيَّةً طيِّبَةً إِنَّك سمِيعُ الدُّعَاءِ!»**

**« ... اينجا بود كه طمع زكريا وادارش كرد و دست به دعا برداشته به پروردگار خود گفت پروردگارا مرا از ناحيه خود فرزندى و نسلى پاك ببخش كه تو شنواى دعائى!» (38/آل عمران)**

عيش طيب و حيات طيب، آن عيش و حياتى است كه ابعاض و شؤون مختلفش با هم سازگار باشد، بطورى كه دل صاحب آن عيش به زندگى گرم و بدون نگرانى باشد. ذريه طيبه آن فرزند صالحى است كه مثلا صفات و أفعالش با آرزوئى كه پدرش از يك فرزند داشت مطابق باشد.

انگيزه زكريا از اين كه گفت: « رب هب لى من لدنك ذرية طيبة!» اين بود كه در اين درخواست كرامتى بود كه از خداى تعالى در باره خصوص مريم مشاهده كرد، كرامتى كه دلش را از اميد پر كرده و اختيار را از دستش ربود و وادارش ساخت كه چنين درخواست عظيم و كرامت مهمى را بكند، لذا بايد گفت: منظورش از ذريه طيبه فرزندى بوده كه نزد خدا كرامتى شبيه به كرامت مريم و شخصيتى چون او داشته باشد. به همين جهت است كه خداى تعالى عين همين درخواست را در باره‏اش مستجاب نمود و يحيى عليه‏السلام‏ را به او داد كه شبيه‏ترين انبيا به عيسى عليه‏السلام است و جامع‏ترين پيغمبرى است كه همه صفات كمال و كرامتهاى موجود در مريم و عيسى را واجد بود.

به خاطر همين جامعيت فرزند زكريا بود که خدا او را يحيى ناميد و درباره‏اش فرمود:

**« فَنَادَتْهُ الْمَلَئكَةُ وَ هُوَ قَائمٌ يُصلى فى الْمِحْرَابِ أَنَّ اللَّهَ يُبَشرُك بِيَحْيى مُصدِّقَا بِكلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَ سيِّداً وَ حَصوراً وَ نَبِيًّا مِّنَ الصلِحِينَ!»**

**« ملائكه( كه گوئى از راهى دور سخن مى‏گفتند،) خطابش كردند و در حالى كه او در محراب نماز مى‏خواند گفتند خداى تعالى تو را به يحيى مژده مى‏دهد فرزندى كه تصديق كننده كلمه‏اى از خدا است(يعنى عيسى) و سيدى است كه زن نمى‏گيرد، و پيامبرى است از صالحان!» (39/آل عمران)**

و اين صفات نزديكترين صفات است براى انسانى كه شبيه به مريم و فرزندش عيسى عليه‏السلام‏ باشد .

نامگذارى فرزند زكريا قبل از ولادتش و اين كه اين نامگذارى از ناحيه خداى تعالى بوده و اين كه نام او از بين همه نام ها « يحيى» انتخاب شده، همه مؤيد بيان قبلى ما است كه گفتيم منظور زكريا از درخواستى كه كرد اين بود كه خدا به وى فرزندى دهد كه شأن مريم را داشته باشد، مريمى كه او و پسرش عيسى يك آيت بودند، همچنان كه قرآن فرموده**: « و جعلناها و ابنها آية للعالمين!» (91/انبیاء)** نتيجه مى‏گيريم كه همه آن امتيازها كه در مريم و عيسى رعايت شده بود در يحيى عليه ‏السلام نيز رعايت شده است و در عيسى رعايت شد آنچه كه در مريم رعايت شد! چيزى كه هست عيسى بطور كامل مقدم بر يحيى است براى اين كه وجود و پديد آمدن او قبل از دعاى پدر يحيى مقدر بوده است. به همين جهت است كه او از پيامبران اولوا العزم و صاحب شريعت و كتاب و غيره شد، چيزى كه هست اين دو پيامبر تا آجا كه ممكن بوده بيكديگر شبيه شده‏اند.

جمله « مصدقا بكلمة من الله!» دلالت دارد بر اين كه يحيى عليه‏السلام‏ از مبلغين دين عيسى عليه‏السلام‏ بوده و بنا بر اين منظور از كلمه همان عيسى مسيح است، كه در ذيل همين آيات در بشارتى كه به مريم مى‏دهد عيسى را كلمه خود مى‏خواند و كلمه سيد به معناى كسى است كه زمامدار امور سواد مردم و جماعت آنان باشد و امور زندگى و معاش آنان را در دست داشته باشد و يا حداقل زمام امور مردم در فضيلتى از فضائل پسنديده‏شان را در دست داشته باشد.

كلمه حصور به معناى آن كسى است كه با زنان نمى‏آميزد. و منظور از اين كلمه در آيه مورد بحث بقرينه سياق آيه اين است كه يحيى عليه‏السلام‏ بخاطر زهد بسيارش از اينگونه شهوات نفسانى اعراض داشته است.

**« قَالَ رَب أَنى يَكُونُ لى غُلَمٌ وَ قَدْ بَلَغَنىَ الْكبَرُ وَ امْرَأَتى عَاقِرٌ قَالَ كَذَلِك اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشاءُ! » (40/آل عمران)**

**« زكريا گفت چگونه مرا فرزندى خواهد شد با اينكه عمرم به نهايت رسيده و همچنين عمر همسرم علاوه بر اينكه او در جوانى هم نازا بود فرمود: اين چنين خدا هر چه بخواهد مى‏كند!»**

اين جمله استفهامى است شگفت‏انگيز، مى‏خواهد حقيقت حال را بپرسد نه اين كه بخواهد فرزند دار شدن خود را امرى بعيد بشمارد، چون بعد از آن كه خداى تعالى او را با صراحت بشارت داد، ديگر ممكن نيست شخصى مثل زكريا استبعاد كند، علاوه بر اين كه خود آن جناب همين دو امرى كه در استفهام خود گنجانده و آنرا باعث تعجب شمرده، در سوره مريم در ضمن درخواستش نيز گنجانده و گفته بود:

**« رب انى وهن العظم منى و اشتعل الراس شيبا و لم اكن بدعائك رب شقيا و انى خفت الموالى من ورائى و كانت امراتى عاقرا فهب لى من لدنك وليا!»**

**« پروردگارا استخوانم سست و سرم سفيد شده، ولى هرگز از دعاى تو نوميد نبودم، و من از موالى بعد از خود مى‏ترسم، همسرم نازا است، پس از ناحيه خود وارثى بمن بده!» (4و5/مریم)**

چيزى كه هست مقامى كه سخن زكريا در آن مقام اظهار شده نكته‏اى ديگر را مى‏رساند، گويا وقتى از مشاهده وضع مريم منقلب شده، به ياد فرزند نداشتن خود افتاده و غير از درخواست فرزند به ياد هيچ چيز ديگر نبوده است. در دعاى خود نام دو عاملى را كه سهم زيادى در تاثرش داشته بیان می کند، يكى پيرى و دوم نازائى همسرش. بعد از آن كه از ناحيه خدا بشارت يافت كه صاحب فرزند خواهد شد، گويا به خود آمد و حالت انقلابش برطرف شد، آنگاه متعجب شد كه در دوره پيرى از زنى نازا فرزند دار مى‏شود! خلاصه بشارت الهى وضعش را از ياس و اندوه به تعجبى آميخته با مسرت دگرگون ساخت.

و اگر بعد از بشارت يافتن به فرزند شروع كرد موانع اين كار و چگونگى برطرف شدن آنها را پرسيد، براى اين بود كه خصوصيات افاضه الهى و انعام او را بفهمد و در نتيجه از درك آن لذت ببرد و قدرش را بيشتر بشناسد.

اين كه گفت:« و قد بلغنى الكبر - پيرى مرا درربوده،» و نگفت: « من پير شده‏ام و ديگر شهوت جنسى ندارم،» ادبى را رعايت كرده كه هر كسى آن را مى‏فهمد، و نيز در اين كه گفت: « و امراتى عاقرا - و زنم در حالى كه نازا است!» و نگفت:« و امرأتى عاقر- و زنم نازا است،» اشاره كرده است به اين كه همسرم نيز مثل خودم پير است، در حالى كه نازا هم بوده است.

« قال كذلك الله يفعل ما يشاء!»

گوینده، هر چند خداى سبحان است، حال يا به مباشرت و يا به وسيله وساطت ملائكه، آن هم يا از راه وحى و يا به وسيله همان ملائكه‏اى كه با او گفتگو مى‏كردند، الاّ اين كه از ظاهر عبارت برمى‏آيد كه خود خداى تعالى نفرموده:« خدا اين چنين هر كار بخواهد مى‏كند!» بلكه گوينده آن فرشته‏اى بوده و اگر بخودش نسبت داده از اين جهت است كه فرشته هم به امر او گفته است. دليل بر اين كه گوينده فرشته‏اى بوده اين است كه در داستان مريم عليهاالسلام‏ وقتى مى‏گويد: من كه شوهر نرفته‏ام و هرگز زناكار نبوده‏ام پاسخ فرشته‏اى كه با او گفتگو مى‏كرده را اين طور حكايت مى‏كند:« قال كذلك، قال ربك هو على هين، و قد خلقتك من قبل و لم تك شيئا !» **(9/مریم)**

از اين آيه چنين برمى‏آيد كه اولا زكريا جمله مورد بحث را از همان ناحيه‏اى مى‏شنيده كه جملات قبل را استماع كرده است. ثانيا فرشته گفت مطلب همين طور است، يعنى آن بشارتى كه به تو داديم واقع شدنى است.

اين اشاره است به اين كه فرزند دار شدن او از قضا و قدرهاى حتمى است كه هيچ شكى در وقوع آن نيست، نظير همان پاسخى كه روح در مقابل مريم داد و خداى تعالى آنرا چنين نقل كرده كه گفت:« كذلك قال ربك هو على هين!» تا آنجا كه گفت:« و كان امرا مقضيا!» ثالثا برمى‏آيد كه جمله « الله يفعل ما يشاء!» كلام جداگانه‏اى است كه مضمون كذلك را تعليل مى‏كند و مى‏رساند اين كه گفتيم:« كذلك» مطلب همان است كه گفتيم، براى اين بود كه خدا هر چه بخواهد مى‏كند!

**« قَالَ رَب اجْعَل لى ءَايَةً قَالَ ءَايَتُك أَلا تُكلِّمَ النَّاس ثَلَثَةَ أَيَّامٍ إِلا رَمْزاً وَ اذْكُر رَّبَّك كثِيراً وَ سبِّحْ بِالْعَشىّ‏ِ وَ الابْكرِ!»**

**« عرضه داشت پروردگارا برايم علامتى قرار ده فرمود علامت فرزنددار شدنت اين است كه سه روز با مردم سخن نتوانى گفت مگر باشاره، پروردگارت را بسيار يادآور و صبح و شام به تسبيح بپرداز!» (41/ آل عمران)**

در اين آيه شريفه نشانه صاحب فرزند شدن زكريا سخن نگفتن وى معرفى شده است، همچنان كه در داستان مريم نيز نظير آن، نشانه و علامت شده بود و به مريم دستور دادند كه اگر از مردم كسى را ديدى بگو من براى خداوند، روزه زبان گرفته‏ام. اين بخاطر شباهتى است كه بين آن دو جناب يعنى يحيى و عيسى عليهما السلام بوده است.

در آيه مورد بحث، حضرت زكريا عليه‏السلام‏ از خداى تعالى درخواست علامتى كرده، چون كلمه آيه به معناى علامتى است كه بر چيزى دلالت كند. حال ببينيم معناى آيتى كه خداى تعالى آنرا نشانه صاحب فرزند شدن زكريا قرار داده چيست؟

از ظاهر آيه:« آيتك الا تكلم الناس ثلثة ايام الا رمزا و اذكر ربك كثيرا و سبح بالعشى و الابكار!» برمى‏آيد كه آن جناب در آن سه روز قادر به سخن گفتن با كسى نبوده و زبانش از هر سخنى غير از ذكر خدا و تسبيح او بسته بوده است. اين تصرفى خاص و آيتى است كه بر جان پيامبر و زبان او واقع مى‏شود.

**الميزان ج : 3 ص : 274**

# ایجاد آمادگی برای تولد عیسی «ع»

**« وَ إِذْ قَالَتِ الْمَلَئكةُ يَمَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصطفَاكِ وَ طهَّرَكِ وَ اصطفَاكِ عَلى نِساءِ الْعَلَمِينَ‏!»**

**« يَمَرْيَمُ اقْنُتى لِرَبِّكِ وَ اسجُدِى وَ ارْكَعِى مَعَ الرَّكِعِينَ‏...!»**

**« و به ياد آر زمانى را كه ملائكه گفتند: اى مريم: بدان كه خدا تو را براى اهدافى كه دارد انتخاب و از ميان همه زنان عالم برگزيد!»**

**« اى مريم براى پروردگارت عبادت و سجده كن و با ساير ركوع كنندگان ركوع كن!»**

**« اين از خبرهاى غيب است كه ما آن را به تو وحى مى‏كنيم و تو نزد ايشان نبودى هنگامى كه قرعه‏هاى خود را مى‏انداختند كه كدام يك سرپرست مريم شوند و تو نزد ايشان نبودى آن زمان كه بگو مگو مى‏كردند.» (42تا44/آل عمران)**

در آيات فوق دلالتى هست بر اين كه مريم عليهاالسلام‏ محدثه بوده، يعنى از كسانى بوده كه ملائكه با او سخن مى‏گفته‏اند، و آن جناب سخنان اين هاتفان غيبى را مى‏شنيده است.

آيه شريفه:« فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا،»**(17/مریم)** هم با آيات بعدش كه در سوره مريم واقع شده، بر اين معنا دلالت دارد.

در تفسير آيه:« فتقبلها ربها بقبول حسن ...،»**(37/آل عمران)** گفتيم كه اين آيه بيان استجابت دعاى مادر مريم عليهاالسلام است كه گفته بود:« و انى سميتها مريم، و انى اعيذها بك و ذريتها من الشيطان الرجيم ...!» و اين كه سخن ملائكه كه به مريم گفتند:« ان الله اصطفاك و طهرك ...!» خبرى است كه به وى داده‏اند كه تو نزد خدا تا چه حد قدر و منزلت دارى!

پس اصطفاء مريم همان تقبل او است عبادت خداى را و تطهيرش عبارت است از مصونيتش به عصمت خداى تعالى از گناهان، پس آن جناب، هم اصطفاء شده است و هم معصوم .

« و اصطفاك على نساء العالمين!» اصطفاى آن جناب بر زنان عالميان به معناى مقدم داشتن آن جناب بر ساير زنان است. حال ببينيم اين تقدم از تمامى جهات است يا از بعضى جهات؟ ظاهر آیات زیادی دلالت دارد بر این كه از خصائص وجودى مريم عليهاالسلام‏ انگشت روى هيچ خصيصه‏اى به جز ولادت عجيب فرزندش نمى‏گذارد، اين است كه اصطفا از هر جهت نيست بلكه همان زائيدن عیسی «ع» منظور است.

و اما غير از كلمه اصطفاء كلمات ديگرى كه در آيات مربوط به آن جناب آمده، از قبيل: تطهير و تصديق به كلمات خدا و كتب او و قنوت و محدثه بودن آن جناب همه امورى است كه اختصاصى به آن جناب ندارد، بلكه در ديگر زنان نيز احيانا يافت مى‏شود. اما اين كه بعضى گفته‏اند: مريم عليهاالسلام‏ تنها از زنان هم عصر خود اصطفا شده، صحيح نيست، زيرا اطلاق آيه با آن نمى‏سازد!

**« يا مريم اقنتى لربك و اسجدى و اركعى مع الراكعين!»**

در اين آيه خداى تعالى مريم را ندا داده، و چون ندا مستلزم توجه شخص ندا شده به سوى ندا كننده است، قهرا هر جا كلمه ندا تكرار شود به منزله اين است كه به شخص ندا شده بفهماند من براى تو چند خبر دارم، خوب به آن اخبار گوش بده! در آيات مورد بحث مى‏فهماند ما دو خبر برايت آورده‏ايم: يكى اين كه خداى تعالى تو را با مقام و منزلتى كه نزد او دارى گرامى داشته و دوم وظيفه عبوديتى است كه تو بايد ملازم آن باشى، تا تلافى آن مقام و منزلت بوده باشد، پس اين دستور در عين اين كه دستور به ايفاى وظيفه عبودى است، دستور به اداى شكر آن مقام و منزلت نيز هست، در نتيجه برگشت معناى كلام به اين است كه حال كه خداى تعالى تو را اصطفاء كرده پس جا دارد قنوت و ركوع و سجده كنى! ( قنوت به معناى ملازم طاعت بودن توأم با خضوع است. سجده معنائى معروف دارد و ركوع به معناى منحنى شدن و يا مطلق اظهار ذلت است.(

**الميزان ج : 3 ص : 294**

# بشارت تولد مسیح، عیسی پسر مریم!

**« إِذْ قَالَتِ الْمَلَئكَةُ يَمَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشرُكِ بِكلِمَةٍ مِّنْهُ اسمُهُ الْمَسِيحُ عِيسى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهاً فى الدُّنْيَا وَ الاَخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ‏!»**

**« وَ يُكلِّمُ النَّاس فى الْمَهْدِ وَ كهْلاً وَ مِنَ الصلِحِينَ‏!»**

**« قَالَت رَب أَنى يَكُونُ لى وَلَدٌ وَ لَمْ يَمْسسنى بَشرٌ قَالَ كذَلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشاءُ إِذَا قَضى أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ!»**

**‏« زمانى كه فرشتگان گفتند: اى مريم خداى تعالى بشارتت مى‏دهد به كلمه‏اى از خودش كه نامش مسيح عيسى بن مريم آبرومندى در دنيا و آخرت و از مقربين است!»**

**« و با مردم در گهواره و در پيرى سخن مى‏گويد و از صالحان است !»**

**« مريم گفت: پروردگارا از كجا براى من فرزندى خواهد شد با اين كه هيچ بشرى با من تماس نگرفته است؟**

**فرشته گفت:**

**- اين چنين خدائى هر چه بخواهد خلق مى‏كند! او وقتى قضاى امرى را براند، همانا فرمان مى‏دهد كه باش، و آن امر وجود مى‏يابد!»** **(45تا 47/ آل عمران)**

ظاهرا منظور از اين بشارت همان ماجرائى است كه در جاى ديگر حكايت كرده و فرموده: پس ما روح خود را نزد او فرستاديم و او خود را براى مريم به صورت بشرى تمام عيار مجسم كرد، به طورى كه مريم گفت: من به رحمان پناه مى‏برم از شر تو، تو اگر مردى با تقوا بودى اينجا نمى‏آمدى، روح ما به وى گفت:**« انما انا رسول ربك لاهب لك غلاما زكيا ...! » (17تا19/ مریم)**

پس بشارتى كه در آيه مورد بحث به جمع فرشتگان نسبت داده شده همان بشارت است كه در سوره مريم به شخص روح نسبت داده است.

جمله:« فارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشرا سويا !» كه در سوره مريم آيه 17 است و مربوط به همين داستان است، دلالت دارد كه مريم عليهاالسلام روح را با چشمان خود ديده، نه اين كه تنها صداى او را شنيده باشد!

## مفهوم کلمه « عیسی»

كلمه عيسى در اصل يشوع بوده كه هم به معناى مخلص تفسير شده و هم به معناى منجى و در بعضى از اخبار به كلمه« يعيش - زنده مى‏ماند» تفسير شده و اين با نامى كه براى فرزند زكريا نهاده، يعنى نام « يحيى - زنده مى‏ماند،» مناسب‏تر است، چون قبلا هم گفته بوديم كه بين اين دو پيامبر از هر جهت شباهتى برقرار بوده(شباهت تام.)

در آيه مورد بحث با اين كه خطاب به مريم است در عين حال عيسى عليه‏السلام‏ را، عيسى بن مريم خوانده و اين براى آن بوده كه توجه دهد به اين كه عيسى بدون پدر خلق شده و به اين صفت شناخته مى‏شود و نيز به اين كه مريم در اين معجزه شريك او است، همچنان كه در جمله:« و جعلناها و ابنها آية للعالمين!» **(91/انبیاء)** فرموده مريم و عيسى را براى همه عالميان آيت قرار داديم .

« وجيها فى الدنيا و الاخرة ، و من المقربين!» وجاهت به معناى مقبوليت است و مقبول بودن عيسى عليه‏السلام‏ در دنيا روشن است و همچنين در آخرت، چون قرآن از آخرت او چنين خبر داده است.

و اما اين كه فرمود: از مقربين است، معناى كلمه مقرب روشن است، مى‏فرمايد: عيسى عليه‏السلام مقرب نزد خدا است و داخل در صف اولياء است و از جهت تقرب داخل در صف مقربين از ملائكه است، همچنان كه فرمود:« لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله و لا الملائكة المقربون!»**(172/نساء)** و در جاى ديگر قرآن تقريب را معنا كرده و فرموده:« اذا وقعت الواقعة - تا جمله - و كنتم ازواجا ثلثة ... و السابقون السابقون اولئك المقربون.»(11/واقعه)

به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد از اين آيات بر مى‏آيد كه منظور از اين تقرب، تقرب به خداى سبحان است و حقيقت آن اين است كه فردى از انسانها در پيمودن راه برگشت به خدا - آن راهى كه به حكم آيه:« يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه،»(6/انشقاق) و به حكم آيه:« الا الى الله تصير الامور،»(53/شوری) پيمودنش بر هر انسانى نوشته شده، از ساير انسانها سبقت بگيرد.

« و يكلم الناس فى المهد و كهلا ...!» كلمه مهد به معناى آن بسترى است كه براى كودك شيرخوار تهيه مى‏كنند و كلمه كهلا از ماده كهولت يعنى سالخوردگى گرفته شده و به معناى دوران بين جوانى و پيرى است، دورانى است كه انسان به حد تماميت و قوت مى‏رسد و لذا بعضى گفته‏اند: كهل به كسى گفته مى‏شود كه جوانيش با پيرى مخلوط شده و چه بسا گفته باشند كهل كسى است كه سنش به سى‏وچهار سال رسيده باشد.

به هر حال جمله مورد بحث مى‏فهماند كه عيسى عليه‏السلام‏ تا سن كهولت زنده مى‏ماند و اين خود بشارت ديگرى است براى مريم!

آنچه از سياق آيه مورد بحث استفاده مى‏شود اين است كه مى‏خواهد به يكى از معجزات آن جناب اشاره كند و در ضمن افاده آن معنا مى‏رساند كه وى به سن شيخوخت و پيرى نمى‏رسد و مدت معاشرت و سخن گفتنش با مردم از طرف ابتدا ايام صباوت و از طرف انتها ايام كهولت است.

جمله مورد بحث مى‏فرمايد: عيسى در گهواره همانطور با مردم سخن گفت كه در دوران كهولت سخن مى‏گفت و سخن گفتن كودك در گهواره، معجزه‏اى است خارق العاده.

اين از نظر خود آيه مورد بحث و اما با در نظر گرفتن آيات ديگرى كه در اين قصه وارد شده، از آن جمله آيه: 31 سوره مريم، جاى هيچ ترديدى باقى نمى‏ماند در اين كه سخن گفتن آن جناب از باب معجزه بوده، چون از آن آيه استفاده مى‏شود كه آن جناب در همان ساعت اولى كه به دنيا آمده با مردم سخن گفته است. مى‏فرمايد:

**« فاتت به قومها تحمله، قالوا: يا مريم لقد جئت شيئا فريا...!»**

**« مولود را كه در بغل گرفته بود نزد كسان خود آورد... عیسی گفت: من بنده خدايم، مرا كتاب داده و پيغمبر كرده ! »**

« قالت رب انى يكون لى ولد و لم يمسسنى بشر؟» در اين آيه مريم با اين كه طرف صحبتش روح بود با او سخن نگفت بلكه خطاب را متوجه پروردگارش كرد و اين بر همان اساس بوده كه قبلا بدان اشاره كرديم كه خطاب ملائكه و خطاب روح و كلامشان، كلام خداى سبحان است، پس مريم عليهاالسلام‏ مى‏دانسته كه آن كسى كه با او سخن مى‏گويد خود خداى تعالى است، هر چند كه خطابى كه مى‏شنيده از جانب روح ممثل و يا ملائكه بود و به همين جهت در پاسخ روى سخن را متوجه خداى تعالى كرد كه پروردگارا از كجا من داراى فرزند مى‏شوم ...؟

« قال كذلك الله يخلق ما يشاء، اذا قضى امرا فانما يقول له كن فيكون!» كلمه كذلك در مورد بحث خودش به تنهائى كلامى است تام و تقديرش الامر كذلك است، يعنى « بله مطلب اين چنين است!» و بشارتى كه هم اكنون به تو دادم امرى است مقضى و قضائى است كه رد و بدل نمى‏شود!

و از جمله« يفعل الله ما يشاء ...!» چنين استفاده مى‏شود كه اى مريم اين تعجب تو جا ندارد، براى اين كه وقتى تعجب صحيح است كه خدا قادر بر پديد آوردن چنين فرزندى نباشد و يا اگر هم باشد برايش دشوار باشد، اما در حالى كه قدرت خداى تعالى نامحدود باشد و هر كارى بخواهد بكند، ديگر چه جاى تعجب است. مساله دشوارى وقتى تصور مى‏شود كه كار نيازمند به اسباب و وسائل باشد، هر چه اسباب و وسائل بيشترى بخواهد آن كار دشوارتر است و هر قدر آن اسباب ناياب‏تر و از دسترس دورتر باشد، باز كار دشوارتر خواهد بود. خداى عزوجل هيچ چيزى را با ابزار و وسائل خلق نمى‏كند، بلكه هر وقت اراده امرى را كند، تنها كافى است فرمان دهد كه باش و آن چيز موجود شود!

در ادامه بشارت های داده شده به مریم « س» در زمان تولد عیسی «ع» آمده است:

**« وَ يُعَلِّمُهُ الْكِتَب وَ الْحِكمَةَ وَ التَّوْرَاةَ وَ الانجِيلَ‏!»**

**« وَ رَسولاً إِلى بَنى إِسرءِيلَ أَنى قَدْ جِئْتُكُم بِئَايَةٍ مِّن رَّبِّكمْ...!»**

**« اى مريم خداى تعالى به عيسى كتاب و حكمت و تورات و انجيل تعليم مى‏دهد!»**

**« و در حالى كه فرستاده‏اى است به سوى بنى اسرائيل، و به اين پيام كه من به سوى شما آمدم با معجزه‏اى از ناحيه پروردگارتان، و آن اين است كه از گل برايتان چيزى به شكل مرغ مى‏سازم، سپس در آن مى‏دمم بلادرنگ و به اذن خدا مرغى مى‏شود و نيز كور مادر زاد و برص را شفا مى‏دهم و مرده را به اذن خدا زنده مى‏كنم و بدانچه در خانه‏هايتان ذخيره كرده‏ايد خبر مى‏دهم و در اين( معجزات) آيت و نشانه‏اى است براى شما، اگر مؤمن باشيد!»**

**« و نيز در حالى كه تورات را تصديق دارم و آمده‏ام تا بعضى از چيزها كه بر شما حرام شده حلال كنم و به وسيله آيتى از پروردگارتان آمده‏ام، پس از خدا بترسيد و مرا اطاعت كنيد!»**

**« و بدانيد كه الله پروردگار من و شما است، پس او را بپرستيد كه اين است صراط مستقيم!» (48تا51/آل عمران)**

از آنجائى كه زمينه آيات مورد بحث صرفا، حكايت بشارتى بود كه به مريم دادند و دردادن اين بشارت كافى بود نكات برجسته‏اى از سرگذشت زندگى آن جناب يعنى عيسى عليه‏السلام از روزى كه مريم به وى حامله مى‏شود تا روزى كه به رسالت و دعوت مى‏پردازد را خاطرنشان كند و به مريم اطلاع دهد كه قرار است خداوند چنين فرزندى به تو بدهد و به همين جهت در اين زمينه غير اين مقدار را ذكر نكرد.

**الميزان ج : 3 ص : 298**

# گفتمان خدا با مسیح درباره شرک پیروان او

**« وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَعِيسى ابْنَ مَرْيَمَ ءَ أَنت قُلْت لِلنَّاسِ اتخِذُونى وَ أُمِّىَ إِلَهَينِ مِن دُونِ اللَّهِ قَالَ سبْحَنَك مَا يَكُونُ لى أَنْ أَقُولَ مَا لَيْس لى بِحَق...!**

**« و نيز به ياد آر زمانى را كه خداى تعالى به عيسى بن مريم فرمود:**

* **آيا تو به مردم گفتى كه اى مردم مرا و مادرم را به غير از خدا دو معبود ديگر بگيريد؟ عيسى گفت:**
* **پروردگارا منزهى تو، شايسته من نيست چيزى را كه حق من نيست بگويم، و فرضا اگر هم گفته باشم تو خود آنرا شنيده و دانسته‏اى، آرى تو مي دانى آنچه را كه در نفس من است و اين منم كه به چيزهايى كه در نزد تو است آگهى ندارم . براستى تو علام الغيوبى!»**

**« من به مردم چيزى جز آنچه كه تو دستورم دادى نگفتم و تو دستورم دادى كه بگويم خداى را كه پروردگار من و پروردگار شما است بپرستيد و تا در ميان ايشان بودم شاهد اعمال‏شان بودم پس از اين كه مرا بسوى خود خواندى تو خودت مراقب و شاهد بر آنان بودى و تو بر هر چيز شاهدى!»**

**« اگر عذابشان كنى اختيار دارى چون آنان بندگان تواند و اگر از جرم‏شان درگذرى باز هم امر به دست تو است، زيرا تو عزيز و حكيمى!»**

**« خداى تعالى فرمود امروز روزى است كه راستگويى راستگويان سودشان مى‏دهد! براى ايشان است باغهاى بهشتى كه از زير آنها نهرها روان است و آنان در آن باغها براى هميشه بسر مى‏برند، خداوند از آنان خوشنود شده و آنان هم از خداوند خوشنود شده‏اند و اين است رستگارى بزرگ!»**

**« براى خداوند است ملك آسمان‏ها و زمين و آنچه در بين آنها است و او بر هر چيز توانا است!» (116تا 120/مائده)**

اين آيات گفتگوى خداى تعالى را با عيسى بن مريم در باره آنچه كه نصارا در حق وى گفته‏اند حكايت مى‏كند. گويا غرض از نظم و نسق اين آيات بيان اعترافاتى است كه عيسى عليه‏السلام به زبان خود نموده و وضع زندگى دنيوى خود را حكايت كرده باشد كه حق او نبوده در باره خود ادعائى كند كه حقيقت ندارد، چه او در برابر چشم خدا بوده، چشمى كه نه خواب دارد و نه كم ديد مى‏شود، و اين كه او ذره‏اى از آنچه خداوند برايش تحديد و معين نموده تجاوز نكرده است، چيزى جز آنچه مامور به گفتنش بوده نگفته و كارى جز آنچه خداوند مامور به انجامش نموده نكرده است و آن كار همان شهادت است. خداوند هم او را در اين اعترافات و در آنچه كه در باره حق ربوبيت خدا و عبوديت بندگان ذكر نموده تصديق فرموده است. به اين بيان آيات مورد بحث منطبق مى‏شود بر غرضى كه به خاطر آن سوره مائده نازل شده است و آن غرض عبارتست از بيان حقى كه خداوند براى خود به گردن بندگان قرار داده و آن وفاى به عهدى است كه با خداى خود بسته‏اند و اين كه نبايد آن عهد را بشكنند، يعنى نبايد از روى لاقيدى و بى‏بندوبارى شانه از زير بار تكاليف تهى سازند و هر چه بخواهند بكنند و هر جا بخواهند آزادانه بچرند، چنين حقى از طرف خداى تعالى به آنان داده نشده و خودشان هم قادر به رسيدن به اين آرزو نيستند. اين است آن غرضى كه سوره مائده از اول تا به آخر آن را بيان مى‏كند و در آخر مى‏فرمايد:

**« و لله ملك السموات و الارض و ما فيهن و هو على كل شى‏ء قدير!»**

**« و براى خدا است ملك آسمانها و زمين و آنچه در ميان آنها است،**

**و او بر هر چيز قادر است!» (120/مائده)**

**زمان این گفتگو روز قیامت است.**

در این آیات از مريم به مادر تعبير شده و گفته شده:« مرا و مادرم را دو معبود بگيريد،» با اين كه ممكن بود گفته شود: « مرا و مريم را دو معبود بگیرید،» اين تعبير براى اين بود كه تا بر مهمترين حجت‏هاى آنان بر الوهيت عيسى و مريم دلالت كند.

آن حجت عبارت است از تولدش از مريم بدون وجود پدر! آرى جهت اصلى اين كه نصارا هوس پرستش اين دو را كردند، همين مادرى و فرزندى اين طورى بود، بنا بر اين تعبير كردن از آن دو به عيسى و مادرش بهتر و رساتر دلالت بر اين معنى مى‏كند، تا اين كه گفته شود: عيسى و مريم.

عبارت « من دون الله » در قرآن كريم بسيار آمده و همه جا در معنى شريك و انباز گرفتن استعمال شده نه استقلال، به اين معنى كه مراد از اتخاذ يك معبود جز خدا و يا دو و يا بيشتر اين است كه غير خدا شريك خدا گرفته نشود نه اين كه غير خدا معبود گرفته شود و از خداى سبحان الوهيت نفى شود! براى اين كه يك چنين حرفى قابل تفوه نيست، بلكه از لغوياتى است كه نمى‏توان معناى محصلى برايش تصور كرد. چون آن حقيقتى كه در اين فرض معبود مستقل اتخاذ شده و از غير آن هم نفى الوهيت نموده، او همان خداى سبحان است.

اگر مثلا مى‏گويد: معبود مستقل مسيح است و بس و خداى ديگرى كه معبود مسيح باشد نيست در حقيقت برگشتش به اين است كه وجود خداى تعالى را قبول داشته باشد و ليكن از در اشتباه و نادانى او را به اوصاف بشرى مسيح متصف سازد .

همچنين اگر بت‏پرستى اين حرف را در باره بت خود بزند و بگويد: بتها رب النوع‏هاى خدايانند و خداى تعالى وجود ندارد، چه او هم براى عالم، معبود و خدائى قائل شده ليكن او را به وصف كثرت و تعدد موصوف نموده است.

پس اين شخص هم براى خدا شريك قائل شد نه اين كه وجود خدا را انكار كرده باشد، كما اين كه مسيحيان هم همين حرف را زده و گفته‏اند:« ان الله ثالث ثلاثة،» يعنى خدا واحدى است كه در عين حال سه چيز است و ثلاثى است كه در عين حال واحد است.

پس روشن شد كه خداى سبحان چيزى نيست كه كسى بتواند به طور كلى انكارش كند، اگر هم مشركين به ظاهر او را انكار نمايند حرف بى‏معنا و غير معقولى زده‏اند!

آرى اگر انسان از دير باز وجود معبودى را براى اين عالم اثبات مى‏كرده براى اين بوده كه احساس مى‏نموده كه عموم اجزاى اين عالم در رفع نواقصى كه در وجودشان هست و در اداره نظامى كه لازم دارند به چنين پروردگارى نيازمندند و به اين ملاك بوده كه بشر پى به وجود پروردگار برده، آن گاه خصوصيات وجودى او را اثبات كرده است.

**بنا بر اين، در مقام معرفى آن پروردگار و آن قيم هر چيزى را كه اسم ببرند و سراغ دهند همو خداى سبحان است!**

چون اگر معبودى كه سراغ مى‏دهند غير خدا باشد اشتباهى است كه در تشخيص اسماء و صفات خدا نموده، و اگر هم خدا را قبول دارند و هم معبودهاى ديگرى را اثبات مى‏كنند براى خدا شريك قائل شده‏اند، پس در هر حال خدا را اثبات كرده، نه اين كه او را انكار و غير او را اثبات كنند، زيرا گفتيم كه اين حرف غير معقول است!

به اين بيان معلوم شد معنى« الهين من دون الله ،» دو شريك از غير خدا براى خدا قائل شدن است، نه خدا را انكار كردن.

ما از خارج فهميده و بدست آورده‏ايم كه نصارا با اين عمل خود نفى الوهيت از پروردگار متعال نكرده‏اند، و چه بسا از مسيحيان كه به اين معنى هم اشكال كرده‏اند و گفته‏اند: نصارا قائل به الوهيت مريم عذرا نيست و كلام آنان را كه به ظاهر الوهيت مريم را مى‏رساند به وجهى توجيه نموده‏اند!

ليكن نكته‏اى كه در اين آيه است و اين توجيهات را باطل مى‏كند و لازم است تذكر داده شود اين است كه در آيه نفرمود: نصارا گفته‏اند مريم اله است، تا بتوان آنرا توجيه كرد و گفت آرى چنين حرفى مى‏زدند و ليكن غرض‏شان چيز ديگرى بوده، بلكه فرمود: نصارا مريم را اله خود اتخاذ كردند، معلوم است كه اتخاذ اله غير گفتن آن است، گر چه وقتى اتخاذ شد به زبان هم جارى مى‏شود زيرا اتخاذ اله جز به عبوديت و خضوع بندگى صادق نيست، علاوه بر اين كه اعتقاد به الوهيت مريم از نياكان مسيحيت به اخلاف آنان رسيده و اين در ميان‏شان مشهور است.

« قال سبحانك ما يكون لى ان اقول ما ليس لى بحق ...!» اين آيه و آيه بعدش جواب مسيح است از سؤالى كه از او شد، و همان طورى كه گفتيم آن جناب در پاسخ خود ادب عجيبى بكار برده است، زيرا وقتى ناگهان و بدون انتظار از پروردگار خود مى‏شنود كه نسبتى به ساحت مقدس او داده‏اند كه سزاوار و لايق مقام قدس و ساحت جلال و عظمت او نيست و آن نسبت عبارت است از اتخاذ مردم معبودها و شركا براى خداى سبحان، لذا در آغاز سخن خداى خود را تسبيح و تقديس مى‏نمايد، آرى ادب عبوديت اقتضا مى‏كند كه بنده در چنين موقعى پروردگار خود را از چيزهائى كه سزاوار نيست در باره وى بشنود و يا تصور آنرا به خود راه دهد تقديس نموده و او را از آن نسبت‏هاى ناروا منزه سازد، چنان كه خود پروردگار هم در كلام خود، بندگان خود را به چنين ادبى تاديب كرده و فرموده:« و قالوا اتخذ الرحمن ولدا سبحانه !»**(26/انبیا )** و نيز فرموده:« و يجعلون لله البنات سبحانه!»**(57/نحل)**

مسيح عليه‏السلام‏ پس از تسبيح خداى تعالى چيزى را كه خداوند از انتسابش به وى پرسش نموده و آن اين بوده كه به مردم گفته باشد غير از خدا ، مرا و مادرم را هم دو معبود بگيريد، انكار نمود.

البته مستقيما خود آن نسبت را انكار نكرد، بلكه به منظور مبالغه در تنزيه خداوند آنرا به نفى سببش، نفى و انكار نمود، چون اگر مى‏گفت: من چنين حرفى نزده‏ام و يا چنين كارى نكرده‏ام، فهميده مى‏شد كه چنين كارى ممكن هست كه از وى سرزده باشد و ليكن او به اختيار خود نكرده، بخلاف اين كه سبب آنرا نفى كند و بگويد: شايسته نيست براى من كه چنين چيزى را كه حق نيست بگويم! كه در اين صورت چيزى را نفى كرده كه گفتار مزبور موقوف بر آن است و آن اين است:

**اولا**: اين كه اين گفتار صحيح و حق باشد و **ثانيا**: مسيح مجاز در گفتن آن هم باشد، وقتى حق بودن آن را نفى كند گفتن خود را هم بطور رساتر و بهترى نفى كرده است.

« ان كنت قلته فقد علمته!» نفى ديگرى است براى آن گفتارى كه صدورش از مسيح سؤال شده است. در اينجا هم صريحا آنرا نفى نكرده، بلكه لازمه آنرا كه همان علم خداى تعالى باشد نفى نموده، چه لازمه صدور آن از مسيح اين است كه خداى تعالى عالم به آن باشد، زيرا خداى تعالى كسى است كه چيزى در آسمان و زمين بر او پوشيده نيست و او كسى است كه قائم است بر هر نفس و بر هر عملى كه آن نفس انجام مى‏دهد، كسى است كه بر هر چيزى محيط است!

اين فقره از كلمات مسيح متضمن چند نكته است: يكى اين كه دليل آن همراهش ذكر شده و تنها به ذكر ادعا اكتفا نشده است، ديگر اين كه اشعار دارد بر اين كه تنها چيزى كه مسيح عليه‏السلام در كارها و گفتارهايش ملاحظه مى‏كند علم خداى سبحان است و بس! و هيچ گونه اعتبار و اعتنائى به علم و جهل غير خدا از مخلوقات قائل نيست و كارى به علم و جهل‏شان ندارد، به عبارت واضح‏تر اين كه بطور كلى سؤال در جائى صحيح است كه سائل يا خود را جاهل بداند و بخواهد به اين وسيله از خود دفع جهل نموده و نسبت به مورد سؤال اطلاع پيدا كند، يا اگر خود را جاهل نمى‏داند بخواهد با اين سؤال از جاهل ديگرى رفع جهل نموده و او را بواقع قضيه مورد سؤال واقف سازد، كما اين كه نوع سؤالاتى كه در كلام پروردگار واقع شده از همين باب است و از همين جهت مسيح عليه‏السلام در جوابى كه در مثل چنين مقامى داده كه: اگر من گفته بودم، تو دانسته بودى، امر را به علم خداى تعالى ارجاع داده و اشعار داشته بر اين كه در افعال و اقوالش چيزى را جز علم خداى تعالى معتبر نمى‏داند، آنگاه با جملات« تعلم ما فى نفسى و لا اعلم ما فى نفسك انك انت علام الغيوب!» علم خداى خود را از اين كه دستخوش جهل و آميخته با آن شود منزه نموده است .

اين كلام گر چه خود ثناى ديگرى است، ليكن غرض از آن در اين مقام ثنا نيست چون مقام مقام ثنا نيست، بلكه تبرى از نسبتى است كه به وى داده شده، پس اين كه گفت « تعلم ما فى نفسى،» توضيح مى‏دهد مقدار نفوذ علم بارى تعالى را كه در جمله« ان كنت قلته فقد علمته» از آن اسم برده و بيان مى‏كند كه در روز قيامت علم خداى تعالى كه پادشاه حقيقى است از قبيل علمى كه پادشاهان از راه گزارشات مملكت به احوال رعيت خود پيدا مى‏كنند نيست، و خداوند مانند آنان كه به پاره‏اى از احوال رعيت عالم و نسبت به پاره‏اى جاهل و حال بعضى از رعايا را مستحضر و از حال بعضى ديگر غافلند نيست، بلكه خداى سبحان لطيف و خبير به هر چيز است كه از آن جمله خصوص نفس عيسى بن مريم است، باز هم هنوز بيان مسيح در باره علم حق تعالى استيفا نشده، زيرا خداى سبحان عالم است به هر چيز، ليكن نه چون علم يكى از ما به ديگرى و علم آن ديگرى به ما، بلكه او آنچه را كه مى‏داند به احاطه مى‏داند، و بدون اين كه چيزى به او احاطه يابد« و لا يحيطون به علما!» پس خداى تعالى معبودي است نامحدود و بر خلاف او هر چيزى محدود و مقدر است به طورى كه از حدود خود نمى‏تواند تجاوز كند، از همين جهت مسيح عليه‏السلام‏ براى اين كه حق مطلب را ادا كرده باشد جمله ديگرى را ضميمه كرد و آن اين بود كه گفت:« و لا اعلم ما فى نفسك!» اما اين كه گفت« انك انت علام الغيوب!» خواست تا با اين جمله علت جمله قبلى را كه گفت:« تعلم ما فى نفسى،» بيان نموده از جهت ديگرى حق مطلب را بهتر و بيشتر ادا كند و آن جهت دفع توهمى است كه ممكن است كسى بخود راه دهد و خيال كند علم خدا تنها منحصر است به ما بين او و بنده‏اش مسيح و شامل هر چيزى نمى‏شود، براى دفع اين توهم گفت: « انك انت علام الغيوب!» يعنى علم تام به جميع غيب‏ها منحصرا از آن خداى عالم است. هر چيزى كه براى يك موجودى حاضر و براى ساير موجودات غايب است همان چيز براى خدا حاضر است و او محيط به آن است. لازمه اين مطلب اين است كه چيزى نتواند به غيب چيز ديگرى كه خدا عالم به آن است و نه به غيب خود پروردگار راه يابد، براى اينكه او خود مخلوقى است محدود كه نمى‏تواند از طورى كه آفريده و تحديد شده تجاوز نمايد . پس تنها خداى سبحان علام الغيوب است، و هيچ چيزى به جز خدا عالم به غيب‏ها نيست، نه همه غيبها و نه بعضى از آنها، علاوه بر اين، اگر هم فرض شود كه كسى( مانند انبيا و اولياء) به چيزى از غيب خدا احاطه يابد باز هم محيط حقيقى نيست، زيرا اگر در اين فرض خداوند به آنچه او احاطه يافته احاطه داشته باشد پس باز آن شخص محيط نيست، بلكه محاط به احاطه خدا است و خداوند است كه مشيتش تعلق گرفته او را به بعضى از غيب‏هاى خود احاطه دهد و معلوم است كه آن شخص به اين موهبت و ملكى كه خدا به او ارزانى داشته از ملك خدا بيرون نرفته است، كما اين كه فرمود:« و لا يحيطون بشى‏ء من علمه الا بما شاء!»**(255/بقره)** و اگر - العياذ بالله - خداوند احاطه به آن نداشته باشد در اين صورت محدود و مخلوقى بيش نيست و خداوند بزرگتر از آن است كه مخلوق و محدود باشد تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا .

« ما قلت لهم الا ما امرتنى به ان اعبدوا الله ربى و ربكم!» مسيح عليه‏السلام‏ پس از آن كه نسبت مزبور را از راه نفى سبب از خود نفى نمود اينك مجددا از طريق بيان وظيفه و اين كه از وظيفه خود تخطى نكرده آنرا نفى كرده و عرض مى‏كند « من به آنان نگفتم مگر آنچه را كه تو به من دستور دادى، » كلام خود را به طريق نفى و اثبات ادا كرده تا افاده حصر نموده بر جواب پروردگار و نفى آنچه از او سؤال شده دلالت كند، و با جمله:« ان اعبدوا الله!» وظيفه خود را تفسير كرد و با جمله« ربى و ربكم!» خداى خود را توصيف نمود تا كمترين شبهه و توهمى در اين كه او بنده‏اي است فرستاده شده از طرف خدائى كه پروردگار او و همه مردم است و رسولى است كه مردم را بسوى خداى واحد بى‏شريك دعوت مى‏كند باقى نماند، آرى مسيح عليه السلام - به طورى كه قرآن شريف از او حكايت كرده - هميشه مردم را همين طور صريح و روشن به توحيد دعوت مى‏نموده، از جمله كلمات او به نقل قرآن اين آيه است: « ان الله هو ربى و ربكم فاعبدوه هذا صراط مستقيم!»**(51/آل عمران)**

« و كنت عليهم شهيدا ما دمت فيهم فلما توفيتنى كنت انت الرقيب عليهم و انت على كل شى‏ء شهيد!» در اين كلام نيز وظيفه ديگرى را كه از جانب خداى سبحان به عهده دارد بيان نموده و آن شهادت بر اعمال است، چنان كه آيه شريفه زير هم به آن اشاره مى‏كند:« و يوم القيامة يكون عليهم شهيدا!»**(159/نساء)** مسيح عليه‏السلام در اين فقره از كلام خود عرض مى‏كند: من در بين امت خود وظيفه‏اى جز رسالت بسوى آنها و گواهى بر رفتارشان نداشتم.

رسالت را به روشن‏ترين وجهى كه ممكن بود انجام دادم و تا مدتى كه در بين آنان بودم شاهد و ناظر اعمالشان هم بودم و به هيچ وجه از وظيفه‏اى كه برايم مقرر فرمودى تخطى نكردم .

**بنا بر اين، من از اين كه به آنها گفته باشم: مرا و مادرم را جز خدا دو معبود بگيريد، برى و منزهم!**

از اين دو آيه شريفه كه حال مسيح عليه‏السلام را حكايت مى‏كند معلوم شد كه ساحت مقدس آن جناب از اين خرافات كه ملت مسيح در حق وى مى‏گويند برى و منزه است و وى مسؤول آنچه مى‏گويند و مى‏كنند نيست، لذا خود مسيح در آخر كلامش عرض كرد:« ان تعذبهم فانهم عبادك...!»

**الميزان ج : 6 ص : 347**

**فصل هشتم**

**تفسیر و تحلیل**

**گفتمان ایوب با خدا**

# بلاهای ایوب، نمونه ای از امتحان الهی

**« وَ اذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوب إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنى مَسنىَ الشيْطنُ بِنُصبٍ وَ عَذَابٍ‏...!»**

**« به ياد آور بنده ما ايوب را آن زمان كه پروردگار خود را ندا داد كه شيطان مرا دچار عذاب و گرفتارى كرد!»**

**« بدو گفتيم پاى خود به زمين بكش كه آب همين جا نزديك توست، آبى خنك، در آن آب‏تنى كن و از آن بنوش!»**

**« و اهلش را با فرزندانى به همان تعداد و دو برابر فرزندانى كه داشت به او بداديم تا رحمتى باشد از ما به او و تذكرى باشد براى خردمندان!»**

**« و نيز به او گفتيم حال كه سوگند خورده‏اى كه همسرت را صد تركه چوب بزنى تعداد صد تركه به دست بگير و آنها را يك بار به زنت بزن تا سوگند خود نشكسته باشى، ما ايوب را بنده‏اى خويشتن‏دار يافتيم!**

**چه خوب بود همواره به ما رجوع مى‏كرد!» (41تا44/ص)**

در آغاز آیات مى‏فرمايد: به ياد آر بنده ما ايوب را بعدا بعضى از خاطرات او را نام برده، مى‏فرمايد: به ياد آر اين خاطره‏اش را كه پروردگار خود را خواند كه اى پروردگار من...!

« و اذكر عبدنا ايوب اذ نادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب!» اين جمله دعايى است از ايوب عليه‏السلام كه در آن از خدا مى‏خواهد عافيتش دهد و سوء حالى كه بدان مبتلا شده از او برطرف سازد!

به منظور رعايت تواضع و تذلل درخواست و نياز خود را ذكر نمى‏كند و تنها از اين كه خدا را به نام ربى - پروردگارم صدا مى‏زند فهميده مى‏شود كه او را براى حاجتى مى‏خواند.

از ظاهر آيات بعدى برمى‏آيد كه مرادش از نصب و عذاب بد حالى و گرفتاريهايى است كه در بدن او و در خاندانش پيدا شد، همان گرفتاريهايى كه در سوره انبيا آن را از آن جناب چنين حكايت كرده كه گفت:« مسنى الضر و انت ارحم الراحمين!» البته اين در صورتى است كه بگوييم كلمه ضر شامل مصيبت در خود آدمى و اهل‏بيتش مى‏شود.

و در اين سوره و سوره انبياء هيچ اشاره‏اى به از بين رفتن اموال آن جناب نشده، هر چند كه اين معنا در روايات آمده است.

ظاهرا مراد از مس شيطان به نصب و عذاب اين است كه: مى‏خواهد نصب و عذاب را به نحوى از سببيت و تاثير به شيطان نسبت دهد و بگويد كه شيطان در اين گرفتاريهاى من مؤثر و دخيل بوده است. همين معنا از روايات هم برمى‏آيد.

در اينجا اين سؤال پيش مى‏آيد كه يكى از گرفتاريهاى ايوب مرض او بود، و مرض علل و اسباب عادى و طبيعى دارد، پس چگونه آن جناب مرض خود را هم به شيطان نسبت داد و هم به بعضى از علل طبيعى؟ جواب اين اشكال آن است كه: اين دو سبب يعنى شيطان و عوامل طبيعى، دو سبب در عرض هم نيستند، تا در يك مسبب جمع نشوند و نشود مرض را به هر دو نسبت داد، بلكه دو سبب طولى‏اند.

ممكن است گفته شود: اگر چنين استنادى ممكن باشد، ولى صرف امكان دليل بر وقوع آن نمى‏شود، از كجا كه شيطان چنين تاثيرى در انسانها داشته باشد كه هر كس را خواست بيمار كند؟ در پاسخ مى‏گوييم: نه تنها دليلى بر امتناع آن نداريم، بلكه آيه شريفه « انما الخمر و الميسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشيطان!»**(90/مائده)** دليل بر وقوع آن است، براى اين كه در اين آيه، شراب و قمار و بت‏ها و ازلام را به شيطان نسبت داده و آن را عمل شيطان خوانده و نيز از حضرت موسى عليه‏السلام‏ حكايت كرده كه بعد از كشتن آن مرد قبطى گفته:« هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين!» **(15/قصص)**

به فرضى هم كه از روايات چشم‏پوشى كنيم، ممكن است احتمال دهيم كه مراد از نسبت دادن نصب و عذاب به شيطان اين باشد كه شيطان با وسوسه خود مردم را فريب داده و به مردم گفت: از اين مرد دورى كنيد و نزديكش نشويد، چون اگر او پيغمبر بود اين قدر بلاء از همه طرف احاطه‏اش نمى‏كرد و كارش بدينجا نمى‏كشيد و عاقبتش بدينجا كه همه زبان به شماتت و استهزايش بگشايند نمى‏انجاميد .

آنچه در قرآن كريم از خصائص انبياء و ساير معصومين شمرده شده، همانا عصمت است كه به خاطر داشتن آن، از تاثير شيطان در نفوسشان ايمنند و شيطان نمى‏تواند در دلهاى آنان وسوسه كند، اما تاثيرش در بدنهاى انبياء و يا اموال و اولاد و ساير متعلقات ايشان، به اين كه از اين راه وسيله ناراحتى آنان را فراهم سازد، نه تنها هيچ دليلى بر امتناع آن در دست نيست، بلكه دليل بر امكان وقوع آن هست، و آن آيه شريفه« فانى نسيت الحوت و ما انسانيه الا الشيطان ان اذكره!»**(63/کهف)** مى‏باشد كه راجع است به داستان مسافرت موسى با همسفرش يوشع عليه‏السلام‏ و يوشع به موسى مى‏گويد: اگر ماهى را فراموش كردم اين فراموشى كار شيطان بود، او بود كه نگذاشت من به ياد ماهى بيفتم!

پس از اين آيه برمى‏آيد كه شيطان اين گونه دخل و تصرفها را در دلهاى معصومين دارد.

لازمه جواز و امكان مداخله شيطان در دلهاى انبياء اين نیست كه در دلهاى پيروان انبياء نيز دخل و تصرف بكند، زيرا ما كه مى‏گوييم ممكن است شيطان چنين تصرفهايى در دلهاى معصومين بكند، معتقديم كه هر جا چنين تصرفهايى بكند به اذن خدا مى‏كند، به اين معنا كه خدا جلوگيرش نمى‏شود چون مداخله شيطان را مطابق مصلحت مى‏بيند، مثلا مى‏خواهد مقدار صبر و حوصله بنده‏اش معين شود.

و لازمه اين حرف اين نيست كه شيطان بدون مشيت و اذن خدا هر چه دلش خواست بكند و هر بلايى كه خواست بر سر بندگان خدا بياورد و اين خود روشن است!

« أركض برجلك هذا مغتسل بارد و شراب!» واقع شدن اين آيه در دنبال آيه قبلى كه درخواست و نداى ايوب عليه‏السلام را حكايت مى‏كرد، اين معنا را افاده مى‏كند كه خداى سبحان خواسته است به وى اعلام كند كه دعايش مستجاب گشته است.

جمله« أركض برجلك!» حكايت آن وحيى است كه در هنگام كشف از استجابت به آن جناب فرموده. سياق آيه كه سياق امر است اشعار دارد بلكه كشف مى‏كند از اين كه: آن جناب در آن موقع آن قدر از پا درآمده بود كه قادر به ايستادن و راه رفتن با پاى خود نبوده و در سراپاى بدن بيمارى داشته و خداى تعالى اول مرض پاى او را شفا داده و بعد چشمه‏اى در آنجا برايش جوشانده و دستور داد كه از آن چشمه حمام بگيرد و بنوشد تا ظاهر و باطن بدنش از ساير مرضها بهبودى يابد! .

« و وهبنا له أهله و مثلهم معهم رحمة منا و ذكرى لاولى الالباب!» در روايات آمده: تمامى كسان او به غير از همسرش مردند و آن جناب به داغ همه فرزندانش مبتلا شده بود و بعدا خدا همه را برايش زنده كرد و آنان را و مثل آنان را به آن جناب بخشيد.

بعضى گفته‏اند كه فرزندانش در ايام ابتلايش از او دورى كردند و خدا با بهبودى‏اش آنان را دوباره دورش جمع كرد و همان فرزندان زن گرفتند و بچه‏دار شدند. پس معناى اين كه خدا فرزندانش را و مثل آنان را به وى بخشيد همين است كه آنان و فرزندان آنان را دوباره دورش جمع كرد .

« رحمة منا و ذكرى لاولى الالباب !» ما اين كار را كرديم براى اين كه رحمتى از ما به وى بوده باشد و نيز تذكرى براى صاحبان عقل باشد تا با شنيدن سرگذشت آن جناب متذكر شوند!

« و خذ بيدك ضغثا فاضرب به و لا تحنث انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب!» ضغث به معناى يك مشت پر از شاخه درخت و يا از گياه و يا از خوشه خرما است و ايوب عليه‏السلام سوگند خورده بود كه اگر حالش خوب شود همسرش را صد تازيانه بزند، زیرا در امرى او را ناراحت كرده بود و چون خداى تعالى عافيتش داد به وى فرمود تا يك مشت شاخه به عدد تازيانه‏هايى كه بر آن سوگند خورده بود( صد عدد) در دست گرفته يك نوبت آن را به همسرش بزند تا آن كه سوگند خود را نشكسته باشد .

اگر جرم همسر او و سبب سوگند او را ذكر نكرده براى اين است كه هم تادب و هم نامبرده را احترام كرده باشد!

« انا وجدناه صابرا!» يعنى ما او را در برابر ابتلائاتى كه به وسيله آن او را آزموديم يعنى در برابر مرض و از بين رفتن اهل و مال صابر يافتيم!

یعنی اگر ما او را عبد ناميديم و يا عبد خود ناميديم، براى اين است كه ما او را صابر يافتيم!

**الميزان ج : 17 ص : 316**

**فصل نهم**

**تفسیر و تحلیل**

**گفتمان یونس(ع) با خدا**

# دعائی از بطن ماهی !

**« وَ ذَا النُّونِ إِذ ذَّهَب مُغَضِباً فَظنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فى الظلُمَتِ أَن لا إِلَهَ إِلا أَنت سبْحَنَك إِنى كنت مِنَ الظلِمِينَ‏!»**

**« فَاستَجَبْنَا لَهُ وَ نجَّيْنَهُ مِنَ الْغَمّ‏ِ وَ كَذَلِك نُنجِى الْمُؤْمِنِينَ‏!»**

**« و ذو النون را ياد كن آن دم كه خشمناك برفت و گمان كرد بر او سخت نمى‏گيريم، پس از ظلمات ندا داد كه پروردگارا! خدايى جز تو نيست، تسبيح تو گويم كه من از ستمگران بودم!»**

**« پس اجابتش كرديم و از تنگنا نجاتش داديم و مؤمنان را نيز چنين نجات مى‏دهيم!» ( 87و 88/انبیا)**

ذو النون( صاحب ماهى) همان يونس پيغمبر فرزند متى است كه صاحب داستان ماهى است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نينوى شد و ايشان را دعوت كرد ولى ايمان نياوردند پس نفرينشان كرد و از خدا خواست تا عذابشان كند همين كه نشانه‏هاى عذاب نمودار شد توبه كردند و ايمان آوردند.

پس خدا عذاب را از ايشان برداشت و يونس از ميانشان بيرون شد و خداوند صحنه‏اى به وجود آورد كه در نتيجه يونس به شكم يك ماهى بزرگ فرو رفت و در آنجا زندانى شد تا آن كه خدا آن بليه را از او برداشته دو باره به سوى قومش فرستاد.

« و ذا النون اذ ذهب مغاضبا ...!» يعنى به ياد آر ذو النون را آن زمان كه با خشم از قومش بيرون رفت و پنداشت كه ما بر او تنگ نمى‏گيريم.

ممكن هم هست آیه در مورد تمثيل وارد شده باشد و معنايش اين باشد كه: رفتن او و جدائى‏اش از قومش مانند رفتن كسى بود كه از مولايش قهر كرده باشد و پنداشته باشد كه مولايش بر او دست نمى‏يابد و او مى‏تواند با دور شدن از چنگ وى بگريزد و مولايش نمى‏تواند او را سياست كند!

اين احتمال از اين نظر قوى نيست كه پيامبرى چون يونس شانش اجل از اين است كه حقيقتا و واقعا از مولايش قهر كند و به راستى بپندارد كه خدا بر او قادر نيست و او مى‏تواند با سفر كردن از مولايش بگريزد چون انبياى گرامى خدا ساحتشان منزه از چنين پندارها است و به عصمت خدا معصوم از خطا هستند!

پس همانطور كه گفتيم آيه شريفه از باب تمثيل است نه حكايت يك واقعيت خارجى!

خداى تعالى او را گرفتار ماهى كرد و ماهى او را بلعيد پس در شكم ماهى پروردگار خود را بخواند.

« ان لا اله الا انت سبحانك!» در اين جمله يونس عليه‏السلام‏ از آنچه كه عملش نمايش مى‏داد بيزارى مى‏جويد، چون عمل او كه راه خود را گرفت و قومش را به عذاب خدا سپرد و رفت بدون اين كه از ناحيه خدا دستورى داشته باشد - گر چه او چنين قصدى نداشت - اين معنا را ممثل مى‏كرد كه غير از خدا مرجع ديگرى هست كه بتوان به او پناه برد.

چون عملش بيانگر چنين معنايى بود از اين معنا بيزارى جست و عرضه داشت:« لا اله الا انت - جز تو معبودى نيست!»

همچنین، چون اين معنا را ممثل مى‏كرد كه ممكن است به كارهاى او اعتراض نمايد و بر او خشم گيرد و نيز اين تصور را به وجود مى‏آورد كه ممكن است كسى از تحت قدرت خدا بيرون شود، لذا براى عذرخواهى از آن گفت: **سبحانك!**

« انى كنت من الظالمين!» در اين جمله به ظلم خود اعتراف كرد، چون عملى آورده كه ظلم را ممثل مى‏كرد، هر چند كه فى نفسه ظلم نبود و خود او هم قصد ظلم و معصيت نداشت، چيزى كه هست خداى تعالى در اين پيشامد پيغمبرش را تاديب و تربيت كرد تا با گامى پاك و مبراى از تمثيل ظلم( تا چه رسد به خود ظلم!» شايسته قدم نهادن به بساط قرب گردد!

« فاستجبنا له و نجيناه من الغم و كذلك ننجى المؤمنين!» يونس عليه‏السلام هر چند كه تصريح به خواسته خود نكرد و تنها به مساله توحيد و تنزيه خدا و اعتراف به ظلم خود اكتفا كرد، ليكن با اين كلماتش حال درونى خود را و موقفى را كه در آن قرار گرفته بيان داشت، كه در معنا درخواست نجات و عافیت را مى‏رساند، خدا هم درخواست او را اجابت نموده، از اندوه و غمى كه به وى روى آورده بود نجاتش بداد!

جمله« و كذلك ننجى المؤمنين!» وعده به نجات دادن هر مؤمن مبتلاى به اندوه است، البته مؤمنى كه مانند يونس رو به درگاه وى آورد و او را چون وى ندا كند!

در الدرالمنثور است كه ابن جرير از سعد روايت كرده كه گفت: از رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ شنيدم كه فرمود: آن اسم از اسامى خدا كه اگر كسى او را با آن بخواند اجابتش مى‏كند و هر چه بخواهد مى‏دهد، همان اسمى است كه يونس فرزند متى خواند!

عرضه داشتم يا رسول الله! آن اسم مخصوص يونس بود يا براى همه مسلمين؟ فرمود مخصوص يونس و مؤمنين است كه اگر خداى را با آن بخوانند مستجاب مى‏كند! مگر نشنيده‏اى كه خداى تعالى مى‏فرمايد:« و كذلك ننجى المؤمنين!» پس ايمان شرطى است كه خدا آن را در دعاى دعا كننده شرط كرده است!

**الميزان ج : 14 ص : 444**

# تأدیب یونس! و تسبیحات نجات دهنده

**« وَ إِنَّ يُونُس لَمِنَ الْمُرْسلِينَ‏!»**

**« إِذْ أَبَقَ إِلى الْفُلْكِ الْمَشحُونِ‏،»**

**« فَساهَمَ فَكانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ‏،»**

**« فَالْتَقَمَهُ الحُْوت وَ هُوَ مُلِيمٌ‏...!»**

**« و همانا يونس هم از پيامبران بود!»**

**« به يادش آور زمانى كه به طرف يك كشتى پر بگريخت،»**

**« پس قرعه انداختند و او از مغلوبين شد،»**

**« پس ماهى او را ببلعيد در حالى كه ملامت زده بود!»**

**« و اگر او از تسبيح‏گويان نمى‏بود،»**

**« حتما در شكم ماهى تا روزى كه خلق مبعوث شوند باقى مى‏ماند!»**

**« ولى چون از تسبيح‏گويان بود ما او را به خشكى پرتاب كرديم در حالى كه مريض بود،»**

**« و بر بالاى سرش بوته‏اى از كدو رويانديم،»**

**« و او را به سوى شهرى كه صد هزار نفر و بلكه بيشتر بودند فرستاديم!»**

**« پس ايمان آوردند ما هم به نعمت خود تا هنگامى معين( مدت عمر آن قوم) بهره‏مندشان گردانيديم!» ( 139تا148/صافات)**

اين آيات خلاصه‏اى است از داستان يونس عليه‏السلام‏ كه خدا او را مبتلا كرد به شكم ماهى، به كيفر اين كه در هنگام مرتفع شدن عذاب - كه مقدمات نزولش رسيده بود - از قوم خود اعراض كرد.

« و ان يونس لمن المرسلين اذ ابق الى الفلك المشحون!» يعنى يونس نيز از پيامبران بود كه به سوى كشتى فرار كرد، با اين كه كشتى ظرفيت سوار شدن او را نداشت. مراد از فرار كردن او به طرف كشتى اين است كه او از بين قوم خود بيرون آمد و از آنان اعراض كرد.

آن جناب هر چند در اين عمل خود خدا را نافرمانى نكرد و قبلا هم خدا او را از چنين كارى نهى نكرده بود و ليكن اين عمل شباهتى تام به فرار يك خدمتگزار از خدمت مولى داشت و به همين جهت خداى تعالى او را به كيفر اين عمل بگرفت.

در كشتى قرعه انداختند و يونس از مغلوبين شد. جريان بدين قرار بود كه نهنگى بر سر راه كشتى درآمد و كشتى را متلاطم كرد و چون سنگين بود خطر غرق همگى را تهديد كرد، ناگزير شدند از كسانى كه در كشتى بودند شخصى را در آب بيندازند تا نهنگ او را ببلعد و از سر راه كشتى به كنارى رود قرعه انداختند به نام يونس عليه‏السلام اصابت كرد به ناچار او را به دهان نهنگ سپردند و نهنگ آن جناب را ببلعيد: « فالتقمه الحوت و هو مليم - ماهى او را لقمه‏اى كرد، در حالى كه او ملامت زده بود!»

« فلولا انه كان من المسبحين للبث فى بطنه الى يوم يبعثون!»

اين آيه شريفه يونس را جزو تسبيح كنندگان شمرده و معلوم است مسبح كسى را گويند كه مكرر و به طور دائم تسبيح مى‏گويد به طورى كه اين عمل صفت وى شده باشد. از اين مى‏فهميم كه آن جناب مدتى طولانى كارش تسبيح بوده است.

آنچه قرآن كريم از تسبيح او حكايت كرده اين است كه مى‏فرمايد:

**« فنادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين!»**

**« پس از ظلمات ندا داد كه پروردگارا! خدايى جز تو نيست، تسبيح تو گويم كه من از ستمگران بودم!»( 88/انبیا )**

از جمله « سبحانك انى كنت من الظالمين!» كه هم تسبيح و هم اعتراف به ظلم است( البته ظلم به آن معنايى كه بعدا خواهيم گفت،) استفاده مى‏شود كه منظور از تسبيح او تسبيح از معنايى است كه عمل وى و رفتن از ما بين آنان دلالت بر آن دارد و آن معنا اين است كه اگر فرار كند ديگر دست خدا به او نمى‏رسد، همچنان كه جمله « و ظن ان لن نقدر عليه - خيال كرد دست ما به او نمى‏رسد!» بر آن دلالت دارد .

جمله « فلولا انه كان من المسبحين ...!» دلالت دارد بر اين كه صرفا تسبيح او باعث نجاتش شده و لازمه اين گفتار آن است كه يونس گرفتار شكم ماهى نشده باشد مگر به خاطر همين كه خدا را منزه بدارد از آن معنايى كه عملش حكايت از آن مى‏كرد و در نتيجه از آن گرفتارى كه عملش باعث آن شده بود نجات يافته و به ساحت عافيت قدم بگذارد!

از اين بيان روشن مى‏شود كه عنايت كلام همه در اين است كه بفهماند تسبيح او در شكم ماهى مايه نجاتش شد!

بنا بر اين ظاهر قضيه اين است كه مراد از تسبيح يونس، همين نداى او در ظلمات باشد كه گفته:« لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين!» و اگر قبل از تسبيح، تهليل« لا اله الا الله!» را ذكر كرد، براى اين بود كه به منزله علتى باشد براى تسبيحش، گويا فرموده: خدايا معبود به حقى كه بايد به سويش توجه كرد غير از تو كسى نيست! پس تو منزهى از آن معنايى كه عمل من آن را مى‏رسانيد، چون من از تو فرار كردم و از عبوديت تو اعراض نمودم و به غير تو متوجه شدم پس اينك من متوجه تو مى‏شوم و تو را برى و پاك مى‏دانم از آنچه عملم حكايت از آن مى‏كرد، حال مى‏گويم: غير از تو كسى و چيزى كارساز نيست!

اين بود معناى تسبيح يونس كه اگر اين معنا را نگفته بود، تا ابد از آن بليه نجات نمى‏يافت، چون - همان طور كه گفتيم - سبب نجاتش تنها و تنها همين تسبيح بود به آن معنايى كه ذكر كرديم.

با اين بيان روشن مى‏شود كه مراد از جمله« للبث فى بطنه الى يوم يبعثون!» جاويد بودن مكث آن جناب است در شكم ماهى، تا روزى كه مبعوث شود و از شكم ماهى بيرون آيد مانند قبر كه مردم در آن دفن مى‏شوند و مكث مى‏كنند تا روزى كه مبعوث شوند و از آن خارج گردند.

در آيه شريفه مورد بحث هيچ دلالتى بر اين نيست كه يونس تا روز قيامت در شكم ماهى زنده مى‏ماند و يا جنازه‏اش در شكم ماهى سالم مى‏ماند و شكم ماهى قبر او مى‏شد، يا به اين كه ماهى تا روز قيامت زنده مى‏ماند و يا به نحوى ديگر.

« فنبذناه بالعراء و هو سقيم!» يونس در شكم ماهى از تسبيح‏گويان شد و در نتيجه ما او را از شكم ماهى بيرون انداختيم و در بيرون دريا در زمينى كه نه سايه داشت و نه سقف، پرت كرديم، در حالى كه بيمار بود و سايه‏اى هم نبود كه به آنجا برود. « و انبتنا عليه شجرة من يقطين.» كلمه يقطين به معناى نوعى از كدو است كه برگهاى پهن و مدور دارد و خدا اين بوته را رويانيد تا برگهايش بر بدن او سايه بيفكند.

« و ارسلناه الى مائة الف او يزيدون!» ما او را به رسم پيامبرى به سوى مردمى فرستاديم كه عددشان صد هزار و بلكه بيشتر بود( منظور از اين مردم اهل نينوى است،) اين قوم به وى ايمان آوردند و ما ايشان را به آن عذابى كه قبلا به ايشان نزديك شده بود هلاك نكرديم و آنان را از نعمت حيات و بقاء برخوردار كرديم كه تا فرا رسيدن اجلشان زندگى كنند.

**الميزان ج : 17 ص : 245**

**فصل دهم**

**گفتمان های خدا با رسول الله(ص)**

# دعاهائی که خدا به رسولش آموخت!

در قرآن كريم براي رسول الله”ص“ تأديب هاي الهي و تعليمات عالي وجود دارد در انواع و اقسام ثنا بر پروردگار، تا با رعايت آن، پروردگار خود را ثنا گويد و آن آداب را در درخواستهاي خود به كار بندد، مانند:

## قل اللهم مالک الملک!

**« قُلِ اللَّهُمَّ مالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلى‏ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَديرٌ!»**

**« تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَ تُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِساب !»‏**

**« بگو: بارالها ! اي مالك ملك عالم !**

**توئي كه به هركس كه بخواهي ملك را عطا مي كني!**

**و از هر كه خواهى باز مى‏ستانى!**

**هر كه را خواهى عزّت مى‏بخشى و هر كه را خواهى خوار مى‏كنى!**

**سر رشته‏ همه خيرات به دست توست و تو بر هر كارى توانايى! »**

**« شب را در روز و روز را در شب داخل مى‏كنى!**

**زنده را از مرده و مرده را از زنده، بيرون مى‏آورى!**

**و هر كه را خواهى بى‏حساب روزى مى‏دهى!» (26و27/آل عمران)**

## قل اللهم فاطر السموات و الارض !

**« قُلِ اللَّهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْض ! ِ عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَةِ !**

**أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبادِكَ في‏ ما كانُوا فيهِ يَخْتَلِفُونَ ! »**

**« بگو: بار الها! اى‏ پديد آورنده‏ى آسمان‏ها و زمين!**

**اى‏ داناى غیب و شهود !**

**تويى كه بين بندگانت در آنچه اختلاف مى‏كنند داورى مى‏كنى! » (46/ زمر)**

## قل الحمدلله !

**« قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلامٌ عَلى‏ عِبادِهِ الَّذينَ اصْطَفى‏ ...!»**

**« بگو: سپاس همه از براي خداست!**

**و درود بر آن بندگانش كه برگزيدشان ...! » ( 59/ نمل)**

## قل انّ صلاتی و ... !

**« قُلْ إِنَّ صَلاتي‏ وَ نُسُكي‏ وَ مَحْيايَ وَ مَماتي‏ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمين...! »‏**

**« بگو: نماز من و عبادت من !**

**زندگي من و مرگ من!**

**همه براي خداست ...! » (162/ ا نعام )**

## قل رب زدنی علما !

**« قُلْ رَبِّ زِدْني‏ عِلْما ! »**

**« بگو: پروردگارا!**

**مرا دانش بیفزای! ( مرا از علم عنایت بیشتری فرما ! ) » ( 114/ طه )**

## قل رب اعوذ بک ...!

**« قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّياطينِ !»**

**« بگو: پروردگارا !**

**پناه مي برم بر تو !**

**از وسوسه هاي شياطين كه در دلها القاء مي كنند...! » (97/ مومنون)**

آيات بسياري هست كه جامع جهات آن ها مشتمل بر تعليم آداب عالي خداي تعالي است به رسول گرامي خود كه آن جناب را به آن مؤدب فرموده و رسول خدا“ص” هم امتش را به رعايت آن توصيه نموده است.

**الميزان ج12 ص169**

# ارائه جامعی از ایمان رسول الله و امتش

قرآن مجيد دعائي را از پيامبر گرامي اسلام نقل مي كند كه مؤمنين امتش را نيز در آن سهيم گردانيده است:

**« آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ!**

**كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ!**

**لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ**

**وَ قالُوا سَمِعْنا وَ أَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ إِلَيْكَ الْمَصير...!»**

**« رسول ايمان آورد به آنچه از ناحية پروردگارش به سوي او نازل شد!**

**مؤمنين هم هر يك ايمان آوردند:**

**به خدا !**

**و ملائكه او !**

**و كتابهاي او !**

**و رسولان او !**

**گفتند:**

**- بين هيچ يك از فرستادگان او در ايمان به آنان فرق قائل نيستيم !**

**گفتند:**

* **شنيديم پيام خدا را !**
* **و اطاعت كرديم!**

**گفتند:**

* **پروردگارا !**
* **غفران تو را مسئلت داريم!**
* **و به سوي جزاي توست بازگشت!**

**خداوند هيچ نفسي را جز به مقدار طاقتش تكليف نمي كند!**

**براي هر نفسي ثواب همان طاعتي است كه كرده!**

**و بر هر نفسي كيفر همان گناهاني است كه مرتكب شده!**

**و نيز مي گويند:**

* **پروردگارا !**
* **ما را اگر دچار نسيان و خطا شديم مؤآخذه نفرما !**
* **و تكليف شاق بر دوشمان بار مكن!**

**همانگونه كه به دوش آنان كه قبل از ما مي زيستند، بار كردي!**

* **پروردگارا !**
* **و بر ما تحميل مكن چيزي را كه ما را طاقت تحمل آن نيست!**
* **و از ما در گذر !**
* **و بر ما ببخشاي !**
* **و ما را رحم كن !**
* **و چون ياور ما و مولاي ما توئي!**
* **ما را علیه مردم كافر نصرت عطا فرما ! » (285و286/ بقره)**

اين آيات همان طور كه مي بينيد ايمان رسول اكرم”ص“ را به قرآن كريم و به همه آنچه از اصول معارف و فروع احكام الهي مشتمل است، نشان داده و سپس مؤمنين را به او ملحق نموده است.

البته مقصود از مؤمنين, نه تنها معاصرين آن حضرتند بلكه جميع مؤمنين از امت او هستند!

لازمه آنچه در بالا گفته شد اين است كه اقرار و ثنا و دعائي كه در اين آيات است، نسبت به غير معاصرين حكايت از زبان حال باشد و نسبت به معاصرين، اگر آنان گفته باشند و يا رسول الله”ص“ اگر آن جناب از قِبَل خود و از قِبـَل مؤمنين كه به وسيلة ايمان جزو شاخه هاي شجرة طيبة مباركة وجود نازنين وي شده اند، گفته باشد، زبان قال بوده باشد!

مضمون اين دو آيه مقايسه و موازنه اي است بين اهل كتاب و بين مؤمنين اين امت در نحوة تلقي كتاب آسماني خود و يا در نحوة تأدبشان به ادب عبوديت در برابر كتابي كه بر ايشان نازل شده است. اين ثنائي كه خداي تعالي در اين دو آيه بر اينان فرموده و تخفيفي كه نسبت به تكاليفشان داده است عيناً در مقابل توبيخي است كه در آيات ديگري در سورة بقره اهل كتاب را نموده است.

در آيات سورة بقره اهل كتاب را به اين كه بين ملائكة خدا فرق گذاشته و جبرئيل را دشمن و سايرين را دوست داشتند، بين كتب آسماني فرق گذاشته و به قرآن كفر ورزيدند و به غير آن ايمان آوردند، بين پيغمبران خدا فرق گذاشتند و به موسي”ع“ يا به او و عيسي”ع“ ايمان آورده و به محمد”ص“ كفر ورزيدند، بين احكام خدا فرق گذاشتند و به بعضي از آنچه در كتاب خداست ايمان آورده و به بعضي كفر ورزيدند، ملامت و مذمت مي فرمايد:

در اين دو آيه مي فرمايد: مؤمنين از اين امت چنين نيستند بلكه به خدا و همة ملائكه و تمامي كتب آسماني و جميع پيامبران الهي ايمان آورده و بين احدي از پيغمبران خدا فرق نمي گذارند. اينان با تسليم در برابر معارف حقه اي كه به ايشان القاء شده، نسبت به پروردگار خود ادب به خرج مي دهند!

ديگر اين كه خدا را در احكامي كه بر پيغمبرش نازل فرموده، لبيك و « سمعنا و اطعنا ! » مي گويند و نه چون يهود كه گفتند:« سمعنا و عصينا ! »

ديگر اين كه خود را بندگاني مملوك پروردگار خود مي دانند و براي خاطر ايمان و اطاعتشان به خدا منت نمي گذارند بلكه مي گويند: « غفرانك ربنا ! »

آن حضرت با عبارت « ربنا لا تؤآخذنا ...!» از درگاه الهي مسئلتي مي كند و مقصودش تخفيف در احكامي است كه ممكن است به عناوين ثانويه از ناحية حكم، يا از لجاج و عناد مكلفين ناشي شود، جعل گردد، نه اين كه خداي تعالي بدون هيچ يك از اين دو جهت چنين تكاليفي را مقرر نمايد.

اشتمال اين دعا بر ادب عبوديت و رعايت آن در تمسك به ذيل عنايت ربوبي، يكي پس از ديگري و اعتراف به مملوك بودن و در موقف ذلت و مسكنت و عبوديت قرار داشتن در مقابل ربّ العزّه، مطلبي است كه هيچ حاجتي به بيان ندارد!

**الميزان ج12 ص165**

# معرفه های رسول الله! گفتمانی بین خدا و رسول و امت

خداي سبحان در معرفي رسول گرامي خود به مردم در قرآن شريف مي فرمايد:

**« لَقَدْ جاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزيزٌ عَلَيْهِ ما عَنِتُّمْ حَريصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنينَ رَؤُفٌ رَحيمٌ ! »**

**« به سوي شما آمد رسولي مهربان، از جنس خود شما،**

**رسولي است كه ضرر شما بر او گران و ناگوار است!**

**و بر هدايت يافتن شما حريص است!**

**و نسبت به مؤمنين رئوف و مهربان است! » ( توبه 128)**

خدای تعالی امت رسول الله را مورد خطاب قرار می دهد که: پيغمبري از جنس خود شما مردم بيامده است كه از اوصافش يكي اين است كه از خسارت ديدن شما و از نابود شدنتان، ناراحت مي شود!

ديگر اين كه: او در خيرخواهي و نجات شما، چه مؤمنان و چه غير مؤمن، حريص است!

سوم اين كه: او نسبت به مؤمنين رئوف و رحيم است!

با اين كه اوصافش چنين است، آيا باز هم جا دارد كه از او سرپيچي كنيد؟ بلكه سزاوار است از او اطاعت كنيد ! چون او رسولي است كه قيام نكرده مگر به امر الله! و اطاعت كردن از او اطاعت خداست !

جاي دارد كه به او نزديك شويد، با او انس گيريد ! چون او هم مثل شما بشر است! پس به هرچه دعوت مي كند، بپذيريد ! و هر خيرخواهي كه نمود به كار گيريد!

ادامة اين آية شريفه دلالت مي كند كه رسول خدا ”ص“ اهتمام عجيبي نسبت به هدايت يافتن مردم داشته است.

خداي رحمن او را دلداري مي دهد و مي فرمايد:

**« در آنچه كه همت گماشته اي بر خدا توكل كن! » (129/توبه)**

و در خود آيه نيز بيان كرده بود كه همة همت او وحرص و ولعش هدايت يافتن مردم و رسيدنشان به سعادت است !

در جاي ديگر مي فرمايد:

**« وَ مِنْهُمُ الَّذينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ!**

**قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذينَ آمَنُوا مِنْكُمْ!**

**وَ الَّذينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ أَليمٌ !»**

**« بعضي از منافقين كساني هستند كه رسول الله”ص“ را مي آزارند،**

**و مي گويند: او هر حرفي را قبول مي كند!**

**بگو: اينگونه بودن او به صلاح شماست!**

**زيرا او ايمان مي آورد به خدا و پيامهايش را قبول مي كند!**

**و ايمان مي آورد به مؤمنين و گفتارشان را مي پذيرد!**

**و رحمتي است براي كساني كه از شما به وي ايمان آوردند! » ( توبه 61)**

درباره خُلق عظيم آن پيامبر گرامي مي فرمايد:

**« وَ اِنَّكَ لَعَلي خُلُقٍ عَظيمٍ !**

**بدرستي كه تو هر آينه متخلق به خُلقي عظيم هستي ! » (قلم4)**

و آن چه را كه در ساير آيات در معرفي آن جناب فرموده بود در آية زیر خلاصه كرده و فرموده:

**« وَ ما اَرسلناكَ اِلاّ رَحمَةً لِلعالَمينَ ! »**

**« و من تو را نفرستادم مگر براي جهانيان رحمتي باشي ! » (107 سورة انبياء)**

**الميزان ج 12 ص 184 و ج 18 ص 362**

# آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است!

**« المر ! تِلْكَ آياتُ الْكِتابِ وَ الَّذي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ ...! »**

**« المر! اينها آيه‏هاى كتاب خداست و آنچه از پروردگارت به تو نازل شده حق است، ولى بيشتر مردم باور نمى‏دارند!» (1/ رعد)**

اين آيه آغاز سورة مباركة رعد است. غرض سورة رعد بيان حقيقت قرآني است كه بر رسول خدا”ص“ نازل شده است و اين كه اين قرآن معجزه و آيت رسالت است و اين كه كفار آن را آيت و معجزه نشمردند و به عنوان تعريض بر آن گفتند: « **چرا آيتي از ناحية پروردگارش نازل نشد؟** » گفتارشان مردود است و رسول خدا ”ص“ نبايد بدان اعتنا كند و ايشان هم سزاوار نيست كه چنين سخني بگويند!

و در آية آخر همین سوره مي فرمايد:

**« وَ يَقُولُ الَّذينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلاً !**

**قُلْ كَفى‏ بِاللَّهِ شَهيداً بَيْني‏ وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ !»**

**« و كساني كه كافر شدند مي گويند: تو فرستادة خدا نيستي! بگو :**

* **خدا و آن كس كه علم كتاب نزد اوست،**

**براي گواهي ميان من و شما بس است ! » (43/ رعد)**

این آيات مباركه، رسول خدا”ص“ را مخاطب قرار مي دهد به اين كه اين قرآن كه بر تو نازل شده، حق است، حقي كه مخلوط به باطل نيست، چه آنچه كه اين قرآن بدان دعوت مي كند توحيد است، كه آيات تكويني از قبيل به پاداشتن آسمانها و گستردن زمين و تسخير آفتاب و ماه و ساير عجايبي كه خدا در تدبير آسمانها و زمين و غرايبي كه در تقدير آنها به كار برده همه بر آن دلالت دارند!

و نيز دليل ديگر بر حقيقت آن، اخبار و آثار گذشتگان است كه رسولان با بيّناتي به سويشان آمدند و ايشان كفر ورزيدند و تكذيب كردند و خدا هم ايشان را به گناهانشان بگرفت.

اين است آنچه كه اين كتاب مشتمل بر آن است و همين خود آيتي است كه بر رسالت تو دلالت مي كند!

اما اين كه گفتند: ” **تو فرستادة خدا نيستي!** “ در جوابشان همين يك دليل تو را كافي است كه خدا در كلام خود به رسالت تو شهادت داده است و معارف حقه اي كه در قرآن توست شاهد آن است!

**الميزان ج 22ص 160**

# به یقین تو از مرسلینی! تأکید ی بر رسالت رسول الله(ص)

**« یس ! وَ الْقُرْآنِ الْحَكيمِ ! إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلينَ ! عَلى‏ صِراطٍ مُسْتَقيمٍ !»**

سورة يس كه قلب قرآن است، در بيان سه اصول اساسي دين: يعني توحيد و نبوت و معاد است.

در آيات نخستين به موضوع نبوت پرداخته و مي فرمايد:

**« يـس !**

**به قرآن سراسر حكمت سوگند !**

**كه تو به درستي و به يقين از مرسليني !**

**و بر صراط مستقيم قرار داري !**

**و راهدار و مهيمن بر آني !**

**خداي عزيز و رحيم آن را نازل كرده است،**

**تا تو با آن مردمي را انذار كني كه پدرانشان انذار نشده بودند**

**و در غفلت قرار داشتند...! » (1تا4/یس)**

خداي تعالي در اول سورة يس به قرآن حكيم سوگند مي خورد بر اين كه رسول خدا ”ص“ از مرسلين است!

مطلبي كه خداوند به خاطر آن سوگند خورده، همانا رسالت رسول الله”ص“ است كه به وسيلة رسالتش مردم را به راه راست هدايت مي كند. راه مستقيم آن طريقي است كه عابر خود را به سوي خدا مي رساند، يعني به سعادت انساني خود كه مساوي است با قرب به خدا و كمال عبوديت !

سپس قرآن را نازل شده از طرف عزيز و رحيم مي داند كه تنها به خاطر عزتش و رحمتش رسول را فرستاده و قرآن را بر او نازل كرده است، قرآني حكيم، تا مردم را انذار كند و در نتيجه كلمة عذاب بر بعضي و كلمة رحمت بر بعض ديگر مسلم گردد !

او براي هركس كه تابع ذكر ( قرآن ) شود و به غيب از او خشيت داشته باشد، داراي رحمتي واسع است، اما نه براي اين كه از پيروي آنان و ايمانشان به غيب استفاده كند، بلكه براي اين كه آنان را به سوي آنچه ماية كمال و سعادتشان است، هدايت فرمايد!

**« ما تو را به اين غرض فرستاديم،**

**و قرآن را بر تو نازل كرديم،**

**تا مردمي را كه پدرانشان انذار نشده بودند و غافل بودند،**

**انذار كني ! »**

**الميزان ج24ص99**

# گوشزد وظایف رسول! دلداری رسول الله(ص)

« وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداوةِ وَ الْعَشِيِّ يُريدُونَ وَجْهَهُ وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُريدُ زينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ لا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَ اتَّبَعَ هَواهُ وَ كانَ أَمْرُهُ فُرُطاً !»

**« با كسانى كه بامداد و شبانگاه پروردگار خويش را مى‏خوانند و رضاى او را مى‏جويند با شكيبايى قرين باش!**

**و ديدگانت به جستجوى زيور زندگى دنيا از آنها منصرف نشود!**

**اطاعت مكن كسى را كه دلش را از ياد خويش غافل كرده‏ايم و هوس خود را پيروى كرده و كارش زياده‏روى است‏!» (28/کهف)**

رسول الله ”ص“ تأسف مي خورد و ناشكيبي مي كــرد كه چرا مردم ايـــمان نمي آورند؟ و به كتابي كه برايشان نازل شده چرا نمي گروند؟ و چرا دعوت حقة او را قبول نمي كنند؟

قبلا در اين سوره, خداي متعال رسول الله ”ص“ را تسليت مي داد به اين كه دار دنيا دار بلاء و امتحان است و آنچه زينت دارد به زودي به صورت خاك خشك در مي آيد پس ديگر سزاوار نيست به خاطر اين مردم خود را ناراحت كني و دلتنگ شوي كه چرا دعوتت را نمي پذيرند و به كتاب خدا ايمان نمي آورند.

**به او مي فرمود:**

آنچه بر تو واجب است صبر و حوصله كردن با اين مشت فقرائي است كه ايمان آورده اند و لايزال پروردگار خود را مي خوانند و هيچ توجهي به اين توانگران كافر كيش، كه همواره به ثروت خود و زينت حيات دنيايشان مي بالند، ندارند، چون مي دانند اين زينت ها به زودي به صورت خاكي خشك مبدل مي شود، لذا همواره دنياداران را به سوي پروردگارشان مي خوانند، ولي كاري به كارشان ندارند، چه هركه مي خواهد ايمان بياورد و هركه بخواهد كفر بورزد، چيزي به عهدة رسول خدا”ص“ نيست و آنچه وظيفة اوست كه بايد در مواجهه با آنان رعايت كند، اين است كه در صورت آوردن ايمان با مسرت و در صورتي كه ايمان نياورند با تأسف روبرويشان نشود! بلكه همان ثواب و عقاب خداي را تذكر دهد:

**« وَ اتْلُ ما أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ كِتابِ رَبِّكَ!**

**لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَ لَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدا!» (27/کهف)**

می فرماید: تو اي رسول من ! خودت را بر اثر كفر ورزيدن مردم و از تأسف خوردن بر آنان مكش ! آنچه از كتاب پروردگارت به تو وحي مي شود، تلاوت كن ! زيرا هيچ چيز كلمات او را تغيير نمي دهد! چون كلمات او حق و ثابت است!

و نيز براي اين كه تو غير از خدا و كلمات او جائي نداري كه دل به سوي آن متمايل سازي! تو فرستادة اوئي! و جز اين كه به سوي فرستنده ات تمايل كني و رسالت او را ادا كني، وظيفة ديگري نداري !

**الميزان ج26ص156**

# چه خلق عظیم داری! ای محمد!

**« ن وَ الْقَلَمِ وَ ما يَسْطُرُونَ ! »**

**« ما أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ! »**

**« وَ إِنَّ لَكَ لَأَجْراً غَيْرَ مَمْنُونٍ ! »**

**« وَ إِنَّكَ لَعَلى‏ خُلُقٍ عَظِيمٍ! »**

**« ن، سوگند به قلم و آنچه با قلم مى‏نويسند، كه تو به خاطر لطفى كه پروردگارت به تو كرده ديوانه نيستى! و اين كه براى تو اجرى است غير مقطوع!**

**و اينكه تو ملكات اخلاقى بس بزرگى دارى كه بر آن مسلطى! » (1تا4/قلم)**

در اين سوره، خداي متعال رسول گرامي اش را دلداري مي دهد و به وعده هاي جميل و پاسداري از خلق عظيمش دلخوش مي سازد، زيرا مشركين تهمت هاي ناروا به او زده و او را ديوانه خوانده بودند.

ضمناً آن جناب را به شديدترين وجهي از اطاعت مشركين و مداهنة آنان نهي نموده و امر اكيد مي كند كه در برابر حكم پروردگارش صبور باشد:

می فرماید: **تو زحمات رسالت خدا را تحمل كن كه اجرت نزد پروردگار قطع نمي شود! و زحماتت به هدر نمي رود!**

آنگاه به عظيم ترين صفات رسولش تكيه مي كند و مي فرمايد:

« **وَ اِنَّكَ لَعَلي خُلُقٍ عَظيم !**  »

**« تو اي پيامبر! سجاياي اخلاقي عظيمي داري ! »**

اين آية شريفه هرچند في نفسه حسن خلق رسول الله ”ص“ را مي ستايد و آن را بزرگ مي شمارد لكن با در نظر گرفتن خصوص سياق، به خصوص اخلاق پسنديدة اجتماعي اش نظر دارد، اخلاقي كه مربوط به معاشرت است، از قبيل استواري بر حق، صبر در مقابل آزار مردم و خطاكاري هاي اراذل، عفو و اغماض از آنان و سخاوت و مدارا و تواضع و امثال اينها.

خداي تعالي در ادامة آيات مي فرمايد:

**« فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ! بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ ! إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ...!»**

**« پس به زودي خواهي ديد و خواهند فهميد،**

**كه كدامتان مبتلا به جنون هستيد!**

**مسلماً پروردگارت داناتر است به اين كه چه كسي از راه او گمراه شده**

**و چه كساني راه يافتگانند!**

**پس تكذيب گران را اطاعت مكن!**

**آنها همين را مي خواهند كه تو سازش كني و آنها هم با تو بسازند!**

**و نيز هر فروماية عيب جو كه براي هر حق و باطلي سوگند مي خورد**

**و در بين مردم سخن چيني و افساد مي كند**

**و مانع رسيدن خير به مردم مي شود**

**و نيز هر تجاوزگر دل آلوده اي را اطاعت مكن ! » (5تا 12 / قلم)**

**الميزان ج39 ص 48**

# تا هرجا که راضی شدی شفاعت کن امت را !

**« وَ الضُّحى! وَ اللَّيْلِ إِذا سَجى‏ ! ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلى‏ !**

**وَ لَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولى‏!**

**وَ لَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضى‏!»**

**« سوگند به هنگام چاشت، كه نور خورشيد گسترده مي شود!**

**و به شب هنگام، كه سكونت و آرامش مي بخشد!**

**كه پروردگارت نور وحي را از تو قطع نمي كند!**

**و تو را با قطع وحي در تاريكي حيرت رها نمي كند!**

**بلكه آنچه براي آخرت ذخيره كرده بسي بالاتر از دنيائي است،**

**كه در آن مورد عنايت او واقع شده اي!**

**و پروردگارت به زودي عطائي به تو مي بخشد كه راضي شوي! »**

**(1تا5/ضحی)**

در آيات بعدي، خداي سبحان به بعضي از نعمت هاي بزرگي اشاره مي كند كه به رسول گرامي خود انعام كرده بود:

رسول خدا”ص“ هنوز در شكم مادر بود كه پدرش از دنيا رفت و دو ساله بود كه مادرش درگذشت و هشت ساله بود كه كفيل و سرپرست و جدش عبدالمطلب از دنيا رفت كه از آن به بعد در تحت تكفل عمويش ابوطالب قرار گرفت.

**« آيا نبود كه تو را يتيم يافت**

**و جايگاهت داد؟**

**و آيا نبود كه راه به جائي نمي بردي**

**و قدم به قدم هدايتت كرد؟**

**و تهي دستت يافت**

**و پس بي نيازت كرد؟ » (6تا8/ضحی)**

اشاره اي به تهي دستي رسول الله”ص“ دارد كه از مال دنيا چيزي نداشت و خداي تعالي او را بعد از ازدواج با خديجه”سلام الله عليها“ بي نياز كرد و خديجه تمامي اموالش را با همة كثرت كه داشت به آن جناب بخشيد.

در پايان آيات به عنوان نتيجه گيري از عناياتي كه به رسول خدا”ص“ شده، مي فرمايد:

**« تو طعم ذلتي را كه يتيم مي چشد،**

**چشيده اي!**

**تو ذلت و شكسته شدن دل او را،**

**احساس كرده اي!**

**پس هيچ يتيمي را خوار مشمار !**

**و مال او را هم خوار مدار و در آن تجاوز مكن!**

**تو تلخي گمراهي و احتياج به هدايت را**

**و تلخي فقر و تهي دستي را درك كرده اي!**

**پس هيچ سائلي را كه از تو حاجت مي خواهد از خود مران!**

**و حاجتش اگر هدايت است و اگر معاش، برآورده ساز!**

**و تو طعم انعام خدا را بعد از فقر و تهي دستي چشيده اي**

**و ارزش جود و كرم و رحمت خدا را مي داني!**

**پس نعمت او را سپاس گوي!**

**و همه جا نعمتش را يادآور شو!**

**و از مردم پنهان مدار ! » (6تا11/ضحی)**

در روایات اسلامی از طريق حرب بن شريح در(درالمنثور) روايت شده كه گفت: « من به ابي جعفر محمد بن علي بن الحسين (امام باقر”ع“) گفتم: به نظر شما اين شفاعتي كه اهل عراق بر سر زبانها دارند، حق است؟ فرمود:

* آري! به خدا سوگند! عمويم محمد بن حنفيه از علي بن ابيطالب”ع“ نقل كرد كه رسول خدا”ص“ فرمود:
* **آن قدر از امتم شفاعت مي كنم كه خداي تعالي خطاب مي كند:**
* **اي محمد راضي شدي؟** عرضه مي دارم:
* **بلي! پروردگارا! راضي شدم!**

آنگاه (امام) رو به من (ابن شريح) كرد و فرمود:شما به اهل عراق مي گوئيد: از تمامي آيات قرآن آيه اي كه بيش از همه اميدبخش است آية زير است:

**« يا عِبادي الَّذينَ اَسرَفوُا عَلي اَنفُسِهِم لا تَقنَطوُا مِن رَحمَةِ اللهِ, اِنَّ اللهَ يَغفِرِالذِّنوُبَ جَميعاً - اي بندگانم كه بر نفس خود ستم روا داشتيد از رحمت الهي مأيوس نشويد! كه خدا همة گناهان را مي آمرزد! » (53/زمر)**

عرضه داشتم: بلي، ما اينطور معتقديم! فرمود:

* **لكن ما اهل بيت مي گوئيم از همة آيات در كتاب خدا اميدبخش تر آيه اي است كه راجع به شفاعت است، آنجا كه مي فرمايد:**

**« وَلَسوفَ يُعطيكَ رَبُّكَ فَتَرضي !»**

**« پروردگارت به زودي عطائي مي كند كه راضي شوي !»**

**الميزان ج40 ص279**

# درود خدا و ملائکه او بر پیامبر

**« إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ!**

* **ياأَيُّهَاالَّذينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْليماً ! »**

« **بي گمان، خدا و ملائكة او بر پيامبر درود مي فرستند!**

* **اي كساني كه ايمان آورده ايد بر او درود فرستيد و سلام كنيد، سلام كردني!** »  **(57/احزاب)**

در روايات اسلامي از حضرت علي عليه السلام نقل شده، در موردي در پاسخ سؤال يكي از اهل كتاب، كه از معجزات رسول خدا”ص“ و احترام او نزد خدا، با اشاره به احترام و سجدة ملائكه بر آدم ابوالبشر، پرسيد، جواب داد:

سجدة ملائكه براي آدم اطاعت و عبادت آدم نبود و ملائكه آدم را در مقابل خدا نپرستيدند بلكه خداي تعالي آنان را بر اين كار واداشت تا اعترافي باشد از ملائكه بر برتري آدم و رحمتي باشد از خدا بر او.

ولي محمد ”ص“ را فضيلتي بالاتر از اين داد. خداي عزّ و جلّ با آن بزرگي و جبروتي كه دارد و با تمامي ملائكه اش، بر محمد صلوات و درود فرستاد و صلوات فرستادن مؤمنين بر او را عبادت خود خواند!

**الميزان ج1 ص236**